کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۴
۲۶۷

کتابخانه
قسم
۱۳۲۰

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب مقاله تحقیقی از سید حسن تقی زاده
مؤلف
مترجم
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۲۳۶۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۴
۲۶۷

کتابخانه
کنز شماره
۱۲۰۰

مقالهٔ مختصری است

LIBRAIRIE DE TERBIETE
کتابخانهٔ تربیت
تبریز (ایران) ۱۳۱۶
Tabryz — (Perse) 1898

از آثار

خیرخواه ملت سید حسن تقی زاده تبریزی

در مصر القاهره ۱۳۲۳ سنه قلمی گردید

(جدول خطا و صواب)

مستدعی از مطالعه کنندگان این مقاله آنکه اول اغلاط عمده‌ئی را که از سهو کاتب ناشی شده و مخل معنی است اصلاح فرموده بعد ملاحظه

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۴	رتتی	رتشنی	۳۱	۱۲	هنرم	هنر
۳	۳	ثانویته	ثانویّه	۳۴	۱۰	متسلّقین	متسلّقین
〃	۱۱	منکیند	میکنند	۳۵	۲	نود	نمود
۴	۸	غزم	عزم	۳۶	۷	واکان	ولکان
۷	۱۰	درافریقای	وافریقای	〃	〃	خبرکان کنه	خبرکان کنه
۸	۱۵	قدرقرنا	قدرقرنها	۳۷	۲	منارٌ	منارًا
۹	۶	کلزای	گلزاری	۳۹	۱۴	ازوز ایران	درایران
۱۰	۱۲	واکرده	واگرچه	۴۰	۷	خاره	خار
۱۲	۹	نوخواسته	نوخاسته	۴۲	۱۱	نوجهالی	نونهالی
۱۳	۱۴	ازکیر	ازگبر	۴۶	۷	مبلاقی	مبالاتی
〃	۱۵	وپرادر	وبرادر	۵۲	۵	آید	آمد
۱۴	۷	تن	آن	۵۴	۳	تاتظاهر	باتظاهر
〃	۹	تن	آلن	〃	۱۲	بطرکبیر	پطرکبیر
۱۶	۱۰	وتضنیق	وتصییق	۵۵	۷	اهرم شمیدس	اهرم ارشمیدس
〃	۱۴	زمین‌هم	زمین‌جسم	〃	۱۱	تیزو	تیررد
〃	۱۵	افغان	افنان	۵۷	۷	گردید	گردد
۱۷	۱۵	طوبائی	طوبای	۵۸	۳	تجربه‌هارا	تجربه‌را
۱۹	۳	غزنونیان	غزنویان	〃	۱۳	قانونی	قانونی
۲۰	۲	عالیهاوسافلها	عالیهاسافلها	۶۵	۱۵	یت	بیت
〃	۶	بودانده	ورانده	۶۶	۵	هراستی	هراسی
۲۴	۱۴	مغلول	مغول	۶۷	۴	هرس الهراسه	هرس الهراسه
۲۶	۵	چیره	چیره				
۲۷	۴	خریقی	حریقی				

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۴
۲۶۷

تحقیق احوال کنونی ایران
با محاکمات تاریخی

در علوم اجتماعیهٔ جدیده و فلسفهٔ عمرانی ثابت شده که تمام مادیات کونیه و معنویات متعلقه بمادیات تابع قانون نشو و ناموس ترقی است و از این رو بابر این جهته واضح شده که عوالم خلقت و کرات علویه و اجرام فضا همچنانکه خود کرهٔ زمین و همچنان که موالید ثلثهٔ آن از عوالم کانی و رستنی و جانی و همچنانکه هر یک از انواع مختلفهٔ این اجناس و هر فرد از افراد متعددهٔ آن انواع و هر کدام از خواص و اعراض و احوال آن افراد بقاعدهٔ مزبوره تولد و تشکل یافته و نمو کرده منازل طفولیت و شباب و شیخوخت و مرکرا طی و مراحل و مدارج تکون و نمو و وقوف و انحطاط و انحلال را قطع مینمایند و بحسب تحقیقات و کشفیات فلسفیهٔ اخیره معلوم شده

که چنانکه عالم حیوانی و هر یک از انواع آن از خزنده و چرنده و پرنده و رونده و مخصوصاً نوع انسانی معروض تغییرات نشوئیه است همان طور جمیع احوال ابتدائیه و ذاتیه و ثانویه و اجتماعیهٔ آن نیز با کمال وضوح مسخر این سنت طبیعی است مثلاً زبان و معارف و حکومت و رسوم و عادات و غیره که جملهٔ از احوال اجتماعیه و عمرانیه اند بتمامه سالک این خطهٔ مرسومه اند و تحقیق قوانین نشو و ارتقاء این احوال اجتماعیه علمی است مسمی به (فلسفهٔ تاریخ) که در این عهد اخیر بسیار ترقیات اعجازیه و پیشرفت خارق العاده کرده و هر شعبهٔ آن باز علم مستقل مفصلی گشته مثل علم نشوء السنه و علم تکون و سیر عادات و همچنین علم ظهور و مصیر حکومات و دول که مقصود از این مقدمه همین آخری است که در اثبات ترقی آن همین بس که کشف استقبال میکند و از ظهور و زوال دول متنوعه می نماید سرنوشت امم و تقدیر ازلی ایشان را در جام جهان نمایش میخواند اکنون ما میخواهیم بتوسط قواعد اساسیهٔ این علم حالی نظری بر حکومات شرق عموماً یا حکومت ایران خصوصاً بیافکنیم اولاً ببینیم ایران حالا در چه حالت است و در کدام مرحله از مراحل وجود در عهد طفولیت است یا سن نمو در عنفوان جوانی

یا سن وقوف در طریق انحطاط یا ایام پیری در حالت نزع است
یا جسد مرده اگر بدیده هجو شعرای نظم و پیشهٔ گدائی و تملق گوئی موروثی
یا مدح و قدح شعرای نثر جدید الظهور (که اسم اصطلاحی آن را صریحاً نمیگوئیم)
گوش در داده و آنرا مناط اعتبار بدانیم باید گفت که اکنون دولت ایران
در اوج کمال و نهایت جلال است روی زمین مرتع دواتش و هفت
گنبد فلک قباب خرگاهش ماه اسبش با نعل سیمین و آفتاب
در دربارش بندهٔ کمین ملائک پاسبانش و کیوان دربان آستانش
یا مردمانش بسمارک حزم اند و دلکاسه عزم پالمرستون تدبیر و گلادستون
تیزتر بیکونسفیلد رأی و سالبوری سیاست و ناپولیون همت
و میکادو فطرت و ایتوکیاست و غاریبالدی فطنت و میرابو خطابت
و غامبتا فکرت و آندراسی فراست اصلاحات بزرگ اجرا شده
و ترقیات زیادی روی داده عنقریب است ژاپن باجگذارش و اروپا
فرمان بردارش شود
امّا اگر این کوته نظری را بکنار گذاریم و بدیدهٔ بصیرت و دقت بنگریم
خواهیم دید که اینها چیزهائیست که جز در مخیلهٔ ما وجود ندارد و طبیعت شعر موروثی

بما

بما القا میکند نمیدانم از شدّت محبّت این خاکست که وطن پرستان
ما از شدّت انتظار و کثرت حسن ظنّ چشمشان میکروسکوپ شده که
جزئی را کلی می پسندند و قطره را دریا و دانهٔ ریگرا صحرا می پندارند یا از محدودی
افکار و ضیق مدرک است که باصطلاح فرنگ (شووینیم) گویند
یعنی خودکامی و طرف گیری که چون طفل کسی را از پدر خود بزرگتر دانند
یا معاذ الله تهمت فرنگان صحیح است که ما را همواره باغراق مزاجی
یاد کنند و طینت ما را از لعن مفرط و مدح بی اندازه سرشته میدانند و بر ما
اسناد تملّق تطبیقی و چاپلوسی که از مولّدات طول زمان ادارهٔ استبدادی
است میدهند و گویند که در هر عصری و عهدی ادباء ایشان آن عهد را
بهترین اعصار و روساء آن زمان را از نوادر روزگار دانسته و بنادرات
الزمان بمثله ستوده اند هر ظالمی را انوشیروان و هر جاهلی را علامهٔ دوران
هر بخیلی را حاتم و هر جبانی را رستم گفته اند هر کسرا که مدح کرده اند در اندک
مدتی ویرا از اولیا کرده و بپایهٔ الوهیت رسانیده مستجمع جمیع صفات کمالات
و مناقبش ساخته ابر و باران و فراوانی و ارزانی و شیرینی قند و شکر را
چون (یزدان) بوی نسبت داده اند و بهر کسی که بجهت یک خلافی

که

کثه ونکوهیده اند در کمتر زمانی لعنها ترتیب داده وطعنها نوشته وغلو
کرده اند بحدیکه جمیع رذائل عالم را در او جمع نموده اند تلخی حنظل وصاعقه
وملخ وسیل وحریق وزلزله وبلایا ومصائب طبیعی حتی مرگ را نیز چون
(اهریمن) از وی دانسته اند ودانشمندان اروپ را اعتقاد
براین است که این فقره از تأثیرات موروثی مذهب ثنویه ویزدان واهریمن
پرستی است (یا این یکی از نتایج ومولدات آن دیگری است) که
در هر عصری یکیرا مصدر لعن وطعن ودیگری را منبع فضائل ومناقب
میکنند . این را هیکل انسانیت وآنرا مجسمهٔ لعنت خوانند
باری این بزرگترین عیبی است که فلاسفهٔ فرنگ مارا بدان یاد میکنند
ودر حقیقت هم اغراق طبعی از صفاتی است که ملت را از جادهٔ حقیقت
دور میکند ولی چون بعلم صحیح که نتیجهٔ تجارب حسیه است رجوع کنیم
می بینیم که تخم این دولت بزرگ در زمان قدیم در عهد زوال دولت آشور
وبکنده شدن ریشهٔ آن درخت شاور قدیم بهمت آربابس (۱) مدی کاشته شده ودر زمان دیوکس (۲)

(۱) که در میتولوژی ایرانی یعنی اساطیر خرافی میتوان با فریدونش تطبیق کرد
(۲) که ممکن است با کیقباد افسانه های قدیم تطبیق شود

از زمین سر برآورد ودر عهد سلطنت مُد (۳) نونهالی بود که رفته رفته سر
بر افلاک می کشید وریشه بر خاک می تنید تا در عصر کیاکسار (۴) شاخ
وبرگش بر آسیای صغیر سایه افکند ورگ وریشه اش از فرات ودجله
آب خورد وعروق وجذورش از هالیکارناس (قزل ایرماق)
سیراب شد وقت آن شد که یکباره نمو خارق العاده نماید وشاخهای برومند
بیاندازد این بود که باغبانی ماهر سیروس (کیخسرو) نام در دو هزار
وپانصد سال پیش از این آن نونهال را با نهالی دیگر از جنس خود یعنی از فصیلهٔ آریه
که پادشاهی پارس باشد پیوند نمود از تأثیر این تلقیح وحسن آمیزش واتحاد
تمام این دو نهال در زمان کمی درخت شاور بسیار بزرگ وبارآوری شد
که شاخها بر تمام آسیای غربی ووسطی ودر آفریقای شمالی انداخت ودر سایهٔ
آن تمام گیاهان ودرختان کوچک بحکم تنازع بقاء محو ونابود شدند مدت
دویست وسی سال این درخت سر بلند شاخ وبرگ آورد وباشکوفه های
معطر خود روی زمین را پر کرد وگلهای رنگارنگ گشود ومیوه های شیرین

(۳) که مورخین ایرانی باسم پیشدادیان ذکر میکنند
(۴) که در داستان باستان بنام کیکاوس یاد شده

٨ بارآورد در اواخر این دوره باغبانان در سرکشی و مواظبت آن غفلت
کردند و بخواب رفتند محصول این درخت را هبهٔ خداوندی و تیول طبیعی
خود پنداشته و چنان فهمیدند که این موهبت از روز ازل برای خاطر کامرانی
و خوشگذرانی آنها صرف جیب خلق شده اهتمامی لازم ندارد و توجهی
نمی‌خواهد از تعدی مرغ و مور اندیشه نکردند و از کرمهای ریشه‌خوار نترسیدند
توکل اعمی را علاج جمیع آنها دانستند برای دزدان شب‌زن تیر رس
و استخوان کله خر را بس شمردند یعنی همان هیبت قدیم و هیکل و هم را کافی
انگاشتند در مستی و غرور منهمک شدند و در وادی تیه گمراهی آواره
بآب عدالتش آبیاری نکردند و باصلاح خاکش همت نگماشتند
ببزرگی ظاهری شاخهای آن اعتماد کردند و از سیلهای طغیان کن جلوگیری
و پیش بندی ننمودند غافل از آن که چون قشر از کرم استبداد خورده و پوسیده
گشته بیکباد تندی شکسته و سیل بزرگی از ریشه کنده گردد این بود
که در انجام بمضمون اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّروا ما بِاَنفُسِهِم و بحکم
وَاِذا اَرَدنا اَن نُهلِکَ قَریَةً اَمَرنا مُترَفیها فَفَسَقوا فیها فَحَقَّ عَلَیهَا القَولُ
فَدَمَّرناها تَدمیرا باد صرصر شد و مخالفی اسکندر نام از شبه جزیره

٩ ۳ انانرا

یونان و مسکن اغریقیان و اقوام هلن که ایرانیان بنام (اقوام سرکش مغرب[٥])
یاد میکردند بشدت بر گلشن ایران وزید و باغ و بوستان را پریشان کرد
آبادیها را ویران نمود شاخهای برومند و جسیم آن درخت را درهم شکست
و برگهای سبز آنرا پراکنده ساخت آن گلستان را خارستان و آن بهار را
خزان کرد بعد آتشی در رستنگاه آن افروخته شد و از دمیدن و وزیدن آن باد
زبانه کشیده و چنان گلزار سوخته گشت شاخها مرده و برگها افسرده و گلها
پژمرده شد کاخ و کاشانه و خانه و لانه و کوی و برزن ویران و مرز و بوم

---

(٥) بخطبه که خشایارشای اول چهارمین شهنشاه ایران در مجلس
شوری خواند و نطقی که در آن انجمن هنگام جنگ یونان کرد رجوع کنید
و خلاصه اش اینکه در آن نطق میگوید (ما تمام روی زمین را بحیطهٔ
تصرف و جمیع ملل را بربقهٔ اطاعت آوردیم ملل شرق و غرب
در زیر حکم ما هستند مگر مشتی این قوم سرکش آفریقی که در اقصای
مغرب سکنی دارند باید لشکری بفرستیم که ایشان را نیز رام
و مسخر کرده و آن اقلیم را هم بقبضه مملکت بیاوریم که آفتاب در مملکت ما
غروب نکند) که حقیقتاً این سخن در آن عصر حرف بزرگی است ......

بی سر و سامان گردید ☐ یا بعبارهٔ اخری این دولت که نطفه‌اش
در زمان آرباسس تکوّن یافت در عهد سلطنت مد در حالت جنین در بطن
مادر گذرانیده و در عصر سیروس متولد شد در اوان داریوش بمنتهای
ترقی و عنفوان جوانی رسید در وقت خشایارشای اول جوانی شیر
افکن بود و قریب صد سال در زمان توقف ماند و از عهد اردشیر سیم
(اکوس) رو به پیری و انحطاط گذاشت و در عصر دارای سیم (داریوش کدمان)
بمرد ☐ و قریب هشتاد سال این زمان فترت امتداد یافت
و باید دانست که این درخت در زمان سبز و تر بودنش شاخه‌ها باطراف
عالم انداخته بود که برحسب قانون علم نباتات آن اغصان این شجر عظیم
و جسیم چون درخت عظیم الجثه (بانیان) در جاهای مختلف سر بزمین
آورده و داخل خاک شده و ریشه بسته و ساقهای ثانوی و درختهای
جداگانه بعمل آورده بودند و اگرچه این فروع مدتی تابع آن تنهٔ اصلی و با آن
زنده بودند ولی بعد از ریشه بستن و پس از آنکه آن درخت اصلی ضعیف
و سالخورده شد اینها مستقل شدند و بالنتیجه شکستن و خشکیدن آن اصل
بدینها تاثیری نبخشید و این فروع صغیره که از آن اصل قدیم منشعب بودند

در آنجا و اینجا سبز گشته و تا قریب پانصد سال پس از گذشتن آن عاصفه
و وزیدن آن باد سموم آنجاها را پر کرده بودند که در اصطلاح سیاسی تاریخی
ملوک الطوائف گفته میشود و (اشکانیان) نام داشتند و اگرچه گاهی
بعضی از آنها نمو بقاعده هم کرده و بالنسبه در میان آنها مهمتر و بزرگتر شده
و محصول زیاد و اثمار کلی آورده و گلهای قشنگی هم میداد باز به بزرگی و اهمیت
و شأن و شرافت آن اصل قدیم اصلا نمیرسید تا پس از ششصد سال
از خشکیدن این درخت شاهوار اصیل باز بحسب قوتی که خداوند در ریشهٔ جسیم فیروزمند
آن گذاشته بود و خون حیات در رگ و ریشه‌اش بحرکت و دوران آمده
از همان بیخ و تنهٔ اولی سر برآورده و ساقه برافراشت و زمین را شکافت
و باز در اندک زمانی سر بر آسمان کشید و بنهایت بارآوری رسید که اگرچه
مسلماً در حقیقت پس از سالخوردگی و خشکیدن و بریده شدن نهالی را که از نو میروید
چون جوانی اولیش نخواهد شد ولی باز از قوتی که در آن ریشهٔ نجیب بود بالنسبه بسیار
بلند و تناور و بارآور و سبز گردید و تا چهار صد سال باغ و راغ و گلستان
و بوستان آسیای غربی را گرفت و (ساسانیان) نامیده میشد
لیکن چه سود که باز همان کاسه و آش و یخنی و لواشش شد یعنی باز از سیرت

سابقین و داستان پیشینیان عبرت و پند نگرفته و از آبیاری آب عدل آتش ۱۲
محروم کرده و با آب شور سرشک مظلومین و ستمدیدگان و اشک چشم
دل آزردگان و بیچارگان یا خون حق گویان سیرابش نمودند و باز در هوای ظلمت
و اهتمام آن کوتاهی کردند و آن نور لامع را خاموش ساختند در حفظ آن
آتش نکوشیدند باغبانان که اجیر آبیاری و مزدور پرستاریش بودند
و پاسبان و مستخدم نگاهداری آن محصول آنرا بعیش و نوش و هوی و هوس
خودشان صرف کرده و در ملذات چند روزه و هواپرستی اینجهان سپنج
منهمک گشتند شاخهای تازه و سبز و ترانرا برای سوزاندن در حوایج خودشان
بریدند و فروع نوخواسته اشرا به تیشهٔ بیرحمی و ارهٔ جفا از تنش جدا کردند
دشمنان را حقیر شمردند عرب را شترسوار و سوسمارخوار گفتند و روم را بی خرد
انگاشتند بملل سائره استخفاف کردند باطن زردشت را کافل جمیع
سعادات و عایق تمام بلیات دانستند و فرشته ها را انصار غیبی خود گرفته
جبابرهٔ خود را پرستش نموده و در حضرتش کرنش کردند تملق را از حد گذرانیدند
و ایشان را پسران آفتاب خواندند و در پیشگاه عظمت و بارگاه جلالشان
جبهه سای زمین بندگی گشتند آنان نیز با کمال دل آسودگی براورنگ

متقدس

عظمت

۱۳ عظمت خود نشسته مشغول کامرانی و خوشگذرانی شدند شب و روز
با نغارهٔ شیرین و معانقهٔ شکر و سماع باربد و نکیسا و تماشای خنیاگران و
رامشگران بسر بردند شبانروزی بترک خواب گفتند چو مروارید با یاقوت
نسفتند تا نائرهٔ غضب خداوندی بجوش آمد و دست منتقم قهار حقیقی از آستین
عدالت بیرون آمد چنان سیلی بربناگوش ظالمان نواخت و پنجه
بر صورتشان زد که اثرش هنوز در رخسار وطن پیداست صاعقهٔ غضبش
نازل شد و تمام خرمن عزتشان را با خشک و تر بسوخت چون از
اقاصیص اسلاف عبرت اخذ نکردند و از آثار انقراض و اضمحلال دول و ملل
چون یهود و کلده و آشور پند برنداشتند این بود که عزیز ذو انتقام داد مظلومین را
از ستمکاران ستاند یعنی سیلی بنیان کن و خانه برانداز از شبه جزیرهٔ عربستان
و زمین ها ماوران برخواست و با هیبت تمام فرود آمد و بدین خاک
سرازیر شد آن درخت شاور را از بیخ و بن برکند و از ریشه انداخت
و آن کشور را غرق نمود هیچ ریشهٔ متاصلی در جلو آن سیل خارا افکن مقاومت
نیاورد و هیچ شاخهٔ بلندی که از کبر و خودبینی و عظمت و خودستائی
سر بر افلاک کشیده بود و از بلندی خود در خواهر پروین و برادر تنین

مهمنت

میدانست سر از این آب بیرون نداشت و بالاتر از سطح آن گردن نیافراشت
و هیچ سر درختی که خود را عزیز و نازنین و محصول شیرین می پنداشت
ابقا نگردید یعنی آنانکه از شدت عجب و غرور یا تاثیر ستم تملق تخت خود را
از جبل جودی بلندتر و مصون تر میدانستند نیز بحکم لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ
ربوده این موج شدند و آب از سرشان گذشت و افسرده هیمشان را
ربود نتیجه ظلم هویدا گشت و فحوای اَلْبَغْیُ مَصْرَعَةٌ وَخِیمٌ پیدا شد مضمون انذار
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ جای گرفت آن حدیقهٔ فیحاء
و روضهٔ غناء آن باغ آراسته و آن گلشن پیراسته ویران و پریشان
گردید سروهای آزاد و رعنا خمیده شدند گلهای شکفتهٔ آن گلشن و بلبلان
خوش الحان آن چمن پر شکسته و آشیانه سوخته پاشیده و پراکنده
گشته و طوطیان شکرشکن همنشین زاغ و زغن گردیدند و آنانکه تحمل نیاوردند
که نخجیر بازان و اسیر ترکتازان شوند دل از یار و دیار و خانمان برکنده
روی به بیابان نهادند وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ
مِنَ اللَّهِ و به کیفر اعمال پیشینیان و سزای غفلت و مظالم سلف از آه
دلدوز و جگرسوز درون دردمندان و ستمدیدگان به بازخواست داور

دادار دادرس رسیدند و اگرچه آن وقت پس از غرق مداین و بخت
جلولا از خواب چشم گشوده و از سیل سوسمارخواران بهوش آمدند و از لطمی که
بر مزرعه و خرمنشان از ملخ خواران افتاد و تنشان خاریده گشت و خواستند
ما صلاحی کنند یا نیات مقدسه اجرا نمایند و خیالات عالیه بخرج بدهند
ولی دست رد بر سینه شان گذاشته شد که آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ
قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ چون خواب نوشین از چشمشان پرید و غرش
سیل بگوششان رسید دست و پاچه و سراسیمه گشتند زید را راندند
و عمرا خواندند دست بدامن مصلحین و حق گویان و منذرین و پیش بینان
زدند چون دیدند نه کار از کار گذشته و سد مأرب را موش استبداد
سوراخ کرده بنا کردند باستمدادات غیبی و ادعیهٔ خالصانه و نذورات
باماکن مقدسه و آتشکده ها (مژده کافی که گربه زاهد شد) لیکن آن سیل
مهیب امان نداد و درخت سالخورده را از بیخ برانداخت خود آتشکده ها را هم
خاموش کرد و شد آنچه شد چنین است آیین چرخ درشت گهی پشت
بر زین گهی زین به پشت تِلْكَ سُنَّةُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ جِيلًا فَجِيلًا وَلَنْ تَجِدَ
لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا

مدتی این سیل عرمرم در ایران بماند و آن زمین را غرق نمود ندای ١۶
یا ارض ابلعی نیامد و قضی الامر ظهور نپیوست خاک ایران آن ابر را نکشید و عنصر
اجنبی را دفع ننمود و هضمش بطیئی شد یعنی قانون تأثیر و سطوه و استحاله
ناقص در کامل و متأخر در مترقی پس از امتزاج و استهلاک عنصر مخالف
در هیئت عضویهٔ کلیه و قلب ماهیت جاری نگشت مگر به بطائت زیاد
زیرا بنا بقاعدهٔ فلسفی بسیار زمان بایستی تا طبیعت تهیهٔ ملت غالب
که در درجات پست حضارت بودند و به سیر دادن ایشان در درجات
متوسطه و رساندن آنان بپایهٔ مغلوبین مشغول شود تا از نو سیر چرخ ترقی
از آنجائی که بود متحداً براه بیافتد بلکه در عرض این زمان بالعکس عوامل
مؤثرهٔ دیگر از قبیل غلبه و تضییق و استبداد در زبان و عادات
و دین و اخلاق محکومین تأثیر بخشیدند ولی معلوم است که درخت سربلند را
هم چنانکه سر بر افلاک رسیده پای نیز همان طور در اعماق خاک فرو رفته
و همان طور که در اوج هوا شاخها داده و بهر سو شعب و فروع انداخته
در دل زمین هم رگ و ریشه های متشعب بهر سمت تنیده و قعر ارض را
از افنان معکوسه پر نموده دستهای این قامت بناتی در جو باطراف

دراز گشته و پاهایش در ناف این کوی خاکی تا کمر نشسته فی الحقیقه شکلی
وهمی که بر لب جویبارها از درختی دیده می شود در عالم حقیقت نیز موجود است
(یعنی دو درخت متلاصق و متعاکس متقابلة الاقدام) و چون بسبب
آفتی که بر نیمه بدن فوقانی آن برسد از نمو باز ماند باز نتوان گفت که بکلی
بیجان گشته و از حیات عاری شده اگر چه ظاهراً مرده و سر
بر خاک تیره کشیده ولی چون نیمهٔ آن دیگر از گزندش دور گردد باز پاهایش
در حرکت و نیمه تنش در کار است منتهی آنکه بعلت ناسازگاری خاک
و عدم تکامل اجزاء لازمهٔ کیمیاوئیهٔ آن یا بسبب کثرت نباتات طفیلیه
و خار و خاشاک نمی تواند سر از خاک بیرون آورد مدتی از کراهت آن بیگانگان
سر بدامان مأوای مصون کشیده و از بیم زاغ و زغن با آشیان خود خزیده و در
قلعهٔ خاک زیر خود عزلت گزیده مشغول نمو باطنی می شود تا پس از زمانی که
سیل از قوت افتاده و سرچشمهٔ خرابی خراب شد و خاک بحال آمد و جو
خالی گشت گلستان از خار تهی و مجلس از بیگانگان فارغ گردید
بشکفد و چهره بنماید و پردهٔ خاکی از رخ بردارد این بود که شاهد مقصود ما در این
گفتار یعنی آن درخت طوبائی بهشتی که در زمان بارآوری و فصل اردی بهشتی

میوه های رنگین و گوناگون میداد و آن سدرة المنتهای عصر افتخار که بسبب
جهالت باغبانان و غفلت پاسبانان و از دست تطاول دشمنان
دستخوش فنا گردیده بود و از افتادن بدست بی اهتمامی مشتی خذله و بازیچه
شدن در دست گروهی خونخوار خودپرست و تن پرور بزوال آمد که دست بگلهای
رنگارنگ آن یازیدند و برچیدند و شاخهای لطیف و نرم و تر آنرا بتیشهٔ
جفا بریدند و کردند آنچه کردند که در انجام شد آنچه ذکر شد پس از دویست
و پنجاه سال از آنکه از بنیاد برافتاد و بواسطهٔ آن سیل بلا از بیخ کنده شد
باز شعب ریشه ها و جذور آن در آن طرف و این طرف در سینهٔ خاک
بنای پرورش یافتن و نمو گذاشتند و از جوف زمین سرها بیرون آوردند
در هر گوشه از آن باغ ساقی باریک روئید و بلند شد و در هر کنجی نهالی
قد راست کرد ولی زود زود طلوع و افول میکردند و سبز و تر شده خشک
میگردیدند و دیگری بهار سر بر میآوردند و چون گلهای خزانی زود افسرده
و پژمرده میشدند نخست نهالی از سیستان سر زد و قد برافراشت و اندک
مدتی بخشکید و (صفاریان) نام داشت و در همان زمان دیگری از خراسان
شمالی پدید آمد و روزگاری درختی بزرگ شد و درخت سبز پوشید

انگاه

انگاه بازپرکشته و نابود شد و دورهٔ حیاتش بپایان آمد و بسامان رسید و
(سامانیان) نامیده میشد و باز در همان دوره نهالی دیگر از خراسان شرقی
و زابلستان بنام (غزنویان) بررست و بلند شد و این درخت با تنهٔ
جسیم و دارای شاخهای ممتده گشت و زمانی شاخهایش از دیوار باغ گذشته
و فراتر رفته و بر قسمتی از هندوستان سایه افکنده بعد کم کم باز روی بانحطاط
گذاشت و بفنا پیوست باری این درختان کوچک در این مدت
بدینقرار آن باغ را پر کرده بودند ولی معلوم است که بعد از آن صدمهٔ کلی که بآن
درخت اصیل برخورد و مدتی لای و لجن آن سیل تا اعماق ریشه ها هم
کار کرد دیگر این ظهورات ثانوی و جلوه های موقتی که جسته جسته در آن سوی
و این سوی بحصول میآمد آن قدر اهمیتی نداشت و چنانکه ذکر شد فی المثل
مانند خراتینی بود که نیمش بریده شده و نصف دیگرش در جنبش و دست
و پا زدن است و علامات حیات را اظهار میدارد که دوام و ثباتی ندارد
و هر یک از آن نهالها که اندکی بلند و تناور شد چون بنیهٔ قوی نداشت
روی بر گریز میگذاشتند زیرا آن طوفان نه چنان ایران را ویران
و باغ و راغ را پریشان کرد که دیگر باره چون هنگام نخست خرم و شاداب

زود

گردد و از آن طرف هم از تأثیرات سیل و طوفان یکی اینست که روی زمین را
زیر و زبر می کند و مصداق «وَجَعَلْنا عالِیَها سافِلَها» میسازد کوه را پست
و گودی را تپۀ بلندی گرداند این سنگ خارا را از اینجا کنده و بدانجا
میبرد و آن تنۀ درخت را از جای برون آورده و در بقعۀ دیگر می اندازد این بود
که همان سیل مهیب شاخهای دیگر از دیگر باغها و از دیگر فصیله ها بدین
خاک انداخته بود و انده بود که کم کم در این خاک ریشه ببستند و جایشان را خوش
یافته با طبیعت تراب آمیزش کردند و بزرگ شدند و برخی از آنها از
خار و خاشاک بی ثمر و گیاه های بری و درختان وحشی و بی بر جنگلی بودند که پس از آنکه
در این خاک مثبت و خصب و وادی ذی ذرع ریشه ببستند لطافت پیدا
کردند و بتعاون تأثیر و خط و خاک و تربیت بری اهلی شد و بدوی حضری گشت
و تجنس نمود و از درختان این باغ شمرده شدند ولی اینان چون منشعب
از آن درخت منقرض و مرده نبوده و تازه و جوان بودند و بنیۀ قوی داشتند
این بود که بیشتر از شعب برخاسته از آن ریشۀ قدیم نمو و ترقی کردند و رونقی
زیاد کسب نمودند و بپایۀ بلند رسیدند چنانکه یکی از آن درختان که
اصلاً تخم ترکستانی بوده و در چهارصد سال پس از آن سیل بنای

نمو گذاشته بود (سلجوقیان) بسیار تناور و بلند گردید که تمام
آن باغ را فرا گرفت بلکه به شوکت و جلال و عزّ و اقبال و تناوری و بلندی اندازۀ درخت
کهن رسید و مدتی در عین سبزی و طراوت و خرمی و نضارت بوده
و از خاور تا باختر سایه افکنده بود بعد باز رو به تنزّل و زوال گذاشت
و باز نهالی دیگر پدید آمد و شهرت یافت و مدتی بزیست تا اجل
معلوم و قضاء محتوم خود رسید و هکذا هر عهدی از آن زمان باغ ایران
از درختان بزرگ و کوچک مختلف الجنس پر و متراکم بود و کمتر وقتی یکی از آنها
به غلبۀ مطلق فائز گشته و در تمام باغ شاه درخت و سایه افکن می شد
همواره در این مدت این باغ خزان دیده و این بوستان پریشان گشته میدان
ترکتاز ترک و تازی و عرصۀ تاخت و تاز و زد و خورد بومی و بیگانه بوده و اگر چه
چنانکه ذکر شد پس از دو قرن و نیم خاک ایران تا اندازۀ این عنصر
اجنبی را حل و دفع کرد، و ایرانیان بهوای استقلال و خودسری افتادند
و تلخی خزان اسارت و محکومیت لذت بهار استقلال و حاکمیت را
بدیشان فهمانید و بروی ملت غالب و حاکم برخاستند و خارها را
از گلستان خویش برکندند ولی از انحطاط اخلاقی که در اواخر عصر

تا پایان

ساسانیان بر ایشان عارض شده و فقدان جمعیت و ضعف عزت نفس که از استمرار و شدت استبداد بدانها طاری گشته بود نتوانستند بکلی خود را معناً و مادةً از دست اجانب خلاص کنند و چون جشن مشهور (مغ کشان) (۶) بالمره حشرات مضره را از مزرعهٔ وطن پاک نمایند این بود که اغلب رونقی نداشته و کاری ست داستند غالباً ناچار مطیع خلافت بغداد و معنی اسیر عادات و لسان و آداب تازیان بودند و زبان گرانبها و نامه‌های پهلوی را از دست دادند (یا آنان گرفتند) با وجود این باز ایرانیان بنابر آن شهامت موروثی که داشتند تنها ملتی بودند که تا یک اندازه در مقابل آن طوفان خودداری کردند و قومیت و زبان

(۶) مغ کشان جشن سالیانه و عید مشهوری و بزرگی بود که ایرانیان بیاد آن روز که بر مغان بر شوریدند و برخاسته همهٔ آنها را در همه جای مملکت کشتند و ایران را از آنان پاک کردند هر ساله جشن میگرفتند بعد از کمبیز دویمین شاهنشاه ایران مغی بود (گماتا) نام که خود را بدروغ (بردیا) یا (اسمردیس) برادر آن پادشاه خوانده و بر تخت ایران نشست و مغان را در مملکت تفوق داده و داستانش طولانی است خلاصه اینکه عاقبت او را شناختند که از نژاد پادشاهی نیست او را کشته و مغ را قتل عام نمودند و این عید را در تواریخ فرنگی بنام (ماگافونی) ذکر میکنند

خود را آگاه داشتند وگرنه هر زمینی را که آن سیل گرفته بود بایر و عقیم گشت یا بکلی تغییر طبیعت نمود باری اگرچه هر یک از این دول صغیره و عائلات سلطنتی را نیز نشو مخصوص و دورهٔ ترقی و تنزلی هست همچنانکه هیئت کلیه را ولی چون ما از دورهٔ مطلق و ترقی و انحطاط مشرق و انقلابات کلی بحث میکنیم بتفصیل و شرح اسباب صعود و نزول هر یک از آنها نمیپردازیم همینقدر گوئیم که ایرانیان باز در این دورهٔ انقلابات و کشمکش در علوم و صنایع سرآمد ملل مشرق گشتند و در هنگام فرصت ترقیات زیاد کردند و درختان این باغ فوائد شیرین و میوه‌های بسیار خوشی مزه دادند ولی در آخر باز گرگان جیفه‌خوار بر لاشهٔ آن افتادند و زبردستان دست تعدی بر زیردستان گشودند و معنی کل راعٍ مسئولٌ عن رعیّته را بخاطر نیاوردند که چرانندگان را از چرندگان بازپرسی است باغبانان هیزم‌شکن و شبانان گرگ شدند و فراموش کردند که گوسفند از برای چوبان نیست بلکه چوبان برای خدمت اوست دونان و فرومایگان یعنی بدکرداران و خونخواران و بدسگالان و پست‌سرشتان را سر کار آوردند و به گناه جنایت خودشان شریک کردند یعنی در استعمال ارادهٔ مطلقه و تصرف در مال و جان و عرض

خداوندان حقیقی خاک تعمیم روا داشتند و مقربان خود را نیز در استمتاع
از محصول ایدی و زحمات برزگران و پیشه‌وران و نهب و سلب و تاراج
و یغمای حاصل رنج سوداگران و بازارگانان با خویش انباز و مرخص فرمودند
و مال مردم را با مردم خوردند بازار رشتهٔ ظلم و بیداد را گرفتند و ستم و آزار را
پیشه ساختند در بوالهوسی و تن‌پروری و شهوات‌پرستی منهمک گردیدند
بام الخبائث دست زدند هر محمودی را ایاسی لازم شد و هر درباری را
ابونواسی معنی قول حکیم را نسنجیدند که گفت قلم‌زن نگهدار و شمشیرزن
نه مطرب که مردی نیاید ز زن نه مردیست دشمن در اسباب جنگ
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ از امور جمهور به میگساری و باده‌خواری
پرداختند و نقد استقلال را در آن راه باختند تاریخ بما می‌نمایاند که
هر وقت مستی اولی‌الامر باعث خرابیهای بزرگ گشته ریاست مکه
و سدانت کعبه بیک خیک شرابی فروخته شد و از خزاعه به قریش
گذشت و جلال‌الدین خوارزمشاه با آن دلاوری و جنگ‌آوری و رشادت
و مردانگی که عرصه را بر مغول تنگ کرده بود در انجام چون بمستی افتاد کارش
تباه شد بلی اِنَّمَا الدُّنْیَا طَعَامٌ وَشَرَابٌ و . . . . .

رای فلسفی پیرپرستان شد و از تأثیر تربیت ایشان بمقتضای اَلنّاسُ
عَلَی سُلُوکِ مُلُوکِهِم اخلاق عمومی نیز مختل گردید ادباء چاپلوس و امراء خودستای
شعراء هرزه‌درای گدای شدند ادبیات منحصر در تفنن و ترصیف
و ترصیع و تجنیس و قلب و تصحیف القاب جبابره گشت و علوم و معارف
مخصوص به منقول از بدیع و بیان و تشبیهات غلیظ و وحشیانه و اطناب
و اغراق و غلو و مبالغه در اوصاف مستبدین شد و کتب نصفش به تسجیع
و قافیه‌پردازی در مناقب ظالمین رفت صفات الوهیت را بر ایشان
بستند و جل شانه را جلیل ایشان و مُنعِم را ولی النعم وَلا یُسئَلُ عَمّا یَفعَلُ را
غیر مسئول کردند و در تلفیق و تنمیق کنایات و استعارات صرف اوقات
نمودند و چیزی ناگفته و دری ناسفته در عالم الفاظ و معانی نگذاشتند هرچه
در عالم خلقت بود نیز از خدم و حشم و دربان و پاسبان و متعلقات
وی برشمردند هر یک از سیارات را در بارش منصبی دادند و آسمان و زمین را
از فرمانبرداران او خواندند رعد و برق را فراشان غضبش گرفتند خلاصه بازار
حقیقت کاسد و عالم فاسد گردید و بفساد وی عالم نیز فاسد شد کرمان
چو فخوار خود اندر درخت کهن سال یعنی ابنای خائن آن ملت زیاد شدند

وباغراض خائنانه رخنه بر بنیاد هستی آن انداختند وبهدم وتخریب شالودهٔ
وجود آن پرداختند در فراهم آوردن اسباب زوال آن کوشیدند
ودر تعجیل اجل انقراض آن غیرتی بسزا نمودند واز چیزیکه از دستشان برمیآمد
دریغ نکردند دشمن را بخانهٔ خویش راه دادند ویوسف وطن را به بهائی
بخس فروختند وبیگانه گان را بر یگانگان چیره ساختند اگرچه گاه گاهی
بندرت برخی مردمان دانا وآگاه وعلمای حقیقت بین وحکمای خیرخواه
هم پیدا میشد ولی در این دستگاه های مرکزی خلل یک جزء صغیر کافی تعویق
کار وخرابی است وبقانون منطقی نتیجه تابع اخس اجزاء است بارها
چون باغبانان بار به تنبیه سیل وطوفان وتادیب باد صرصر عبرت
واز خونخواری ومردم آزاری کناره نگرفتند واز تعدی بر ودایع خداوندی
وتجاوز بر زیردستان دست بر نداشتند وحکم عام را مخصص پنداشتند
قانون صارم طبیعت را هم به پیشکش وانعام وتهدید واظهار صولت
ونخوت قابل مسامحه وعفو انگاشتند وبمخوای فَاِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ
دَعَوُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجّٰهُمْ اِلَى الْبَرِّ اِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ آسوده
سر به بالش ناز گذاشتند دفع شر بشر یا افسد بفاسد واجب

وضرور گشت این بار هفت سیارهٔ نحس جور واستبداد در مثلثهٔ آتشی
جمع آمد وآتش قهر قهار زبانه کشید وشراره پاش گشت واین بدن
مریض را فصادی لازم شد که آن خون فاسد را اخراج کند آتشی سوزان
وشعلهٔ فروزان از مغولستان زبانه کشید وبر باغ ایران افتاد حریقی
هولناک بوقوع پیوست وخشک وتر آتش گرفت سد یاجوج وماجوج
برخاست ومعنی مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ هویدا گشت آن دفعه از تاثیر
باد آه وزفیر دردمندان سیل برخاست واین بار از سیل سرشک
ستمزدگان آتش پدید آمد در اندک مدتی تمام آن باغ را بسوخت وتودهٔ خاکستر
گردانید مردمان را قتل عام وعمارات را سرنگون وقری وبلاد را
ویران کرد ومضمون وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ بظهور پیوست چهارده
ملیون (۲۸ کرور) نفوس گرانبهای بشری را در آن گیرودار روانهٔ
مأوای عدم ساخت آن دوحهٔ معطر را ویران کرد وآن بساط را بهم زد وآن قصر
نار حامیه وسقر هاویه چیزی جز اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ نگذاشت وبیابان قفر
وقاحل گردانید وقاع صفصف نمود آن مستان بادهٔ غرور نیز از خمار سرخوشی
بخواب نوشین ابدی منتقل شدند وآنان که این مزرعه را عقار موروثی

ملک طلق و آن رمه را که گلهٔ شیرده و حلال گوشت خود میدانستند مفلس شدند بساط عیششان زیر و زبر گشت و چون محفل مستان کوزه و کاسه و ساغر و پیاله پریشان و قدح و پیمانه و صراحی و ایاغ ریخته و خم و سبو شکسته گشت بزمهای سور مجالس سوگ گردیدند سزادهندهٔ جملهٔ شر و خیر ظالمان را بر ظالمان بگماشت و سگ مازندرانی را بر شغال بیشهٔ مازندران مسلط نمود مکافات افتادگان را که حقوقشان پایمال تعرض اشراف و حکام میشد از ایشان بگرفت و جزای اعمالشان را داد تهدید و وعید الهی صادق آمد وَکَذلِکَ نَجزی الظّالِمینَ مجری شد —— این حریق عظیم و نیران جحیم نه تنها باغ وطن ما را چنین بلقع و بایر کرد و گلهای علوم و معارف و میوه‌های تمدن آن را بتگرگ عدوان ریخت بلکه تمام مشرق زمین را گرفت و از این تل هیزم بدان بیشهٔ خشک گذشت و تا هر جا که از رشتهٔ پیدا خرگز و خشک بود ممتد گردید و تا بجائی که گیاهش باب دادگری سیراب نبود میرات میکرد و جمله خاک آسیا را از خاور تا باختر و از نسار (شمال) تا بتو (جنوب) به دورهٔ تنزل و تأخر انداخت دود دودش شعلهٔ منور تمدن آسیا را خاموش گردانید و چشمه‌های علوم و ینابیع معارف را بخشکانید از یک

طرف

طرف هم شرارهٔ آتش از دیوار چین گذشت و به فراترین خاور (شرق اقصی) رسید و آن کشور را نیز برگرفت و آن تمدن دست نخوردهٔ قدیم را هم ضایع کرد   ولی کانون این آذر و کورهٔ این اخگر که چنگیز نام بود در وطن ما حمله آورد و نخستین بار سد از سمت ما رخنه دار شد و ایرانیان فهمیدند که اِنَّ وَراءَ الأکَمَةِ ما وَراءَها و صدمهٔ وی از همه بیشتر به مرز و بوم و وطن نازنین و بدبخت ما رسید و گرنه این سانحه مبدء تاریخ انحطاط شرق است که هنوز از هول و فزع آن در بیهوشی و از خستگی و فرسودگیش در خواب گران است

از همان ماه و روز گلهای تمدن آسیا افسرده شد و گلبن‌ها بسوخت لشکر خونخوار و سپاه جرار این جنگ تیز یعنی اعوان آن بلای سهمگین و جهانگیر که خود را آلت قهر قهار می‌نامید بر هر دیار و دیاری که قدم نهادند بخون آشامی تسکین عطش نمودند بر خرد و کلان و پیر و برنا و مرد و زن رحمت نیاوردند بریدند و دریدند و شکستند و بستند و سوختند و کینهٔ دیرینه توختند (و این واقعه در اوایل قرن هشتم هجری اتفاق افتاد) مدتی دراز و روزگاری دیر باز آن باغ خراب با اطلال دارسه و رسوم عافیه و آثار خالیه و معالم بالیه عبرت هر بیننده و شنونده بود اگر از جمله وَعَلی اَبصارِهِم غِشاوَةٌ نمی بود که انجام جور و

وفرجام

دفترجام ظلم را می نمود و باعث لعنت مردم بر خائنین و مستبدین بود آن قصر
که بهرام در او جام گرفت آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت بهرام که گور میگرفتی
همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت کاخهای سرو قدان
کنام ددان گشت و مکمن دلیران و شیرگیران و عرین شیران نشیمنگاه روباه
صفتان گردید آشیان عقاب مأوای بوم و غراب شد هنرمندان
بمردند و بی‌هنران جای ایشان گرفتند

قریب سیصد سال آن گلستان روح پرور از ظواهر حیات مجرد شد
و قبرستان وحشت گشت نه نسیمی وزید نه آبی رسید نه خاری رست
نه گلی نه نهالی بلند شد نه سنبلی نه زاغی بصدا در آمد نه بلبلی نور معارف
خاموش شد و دیگ هنر و دانش از جوش افتاد کالای صنایع بی‌خریدار
و بازار ادبیات بیکار گردید کواکب درخشان فضائل و عرفان در احتراق
و بدر تابان فلسفه و حکمت در تحت الشعاع و محاق افتاد کتب مجموعه در کتابخانها
به دجله شستند و آن نهر را نیز چون نهرهائی که از خون بیگناهان روان
کرده بودند نیلگون نمودند گویا بمقتضای فلسفهٔ عامیانه است که آتش را
طالب آب و بالعکس دانند که در سیل اعراب آن قوم نامه خانهای

ایرانی را

ایرانی را آتش زده و گرمابه‌ها بدان نامه‌های دانش تافتند و در حریق مغول
این گروه کتب را به رودها ریختند آن ازهار گلزار ترقی را که نتایج زحمات
و حاصل تجارب چندین هزار سالهٔ بشری بود دست جهالت مشتی
ابنای ناخلف آدم بباد فنا داد و شیرازهٔ آنها را گسیخت و اوراقش را که برگهای
گلهای مدنیت بود پاشیده و پراکنده و پایمال نمود و اگر تاریخ حقیقی
و مبدء اصلی تنزل شرق و ترقی ممالک غرب را بخواهیم از همان دوره است
چه که چراغهای تربیت و مشاعل معرفت در شرق منطفی گشتند و خاوریان
در تاریکی جهالت ماندند و در بداوت آن قوم وحشی آسمان مشرق تار گرفت
و علوم عقلیه و حکمیه از میان رفت و در این اثنا ممالک مغرب که از جهات
اجانب مصون بودند بهدایت مشاعل فلسفهٔ روحیه و حکمت مؤسس
بر تجارب راه ترقی گرفتند و برابرهٔ فرنگ به طریق تمدن افتادند کم کم
کار دانش و هنرشان در آن ممالک بالا گرفت و روز بروز پیش رفت اختراعی
اختراع دیگر آورد و فنی فن آخر را مستلزم شد و حال آنکه اقلیم مشرق که
مهد تمدن و دانش و منبع عیون معارف بود عموماً و وطن ما ایران که مرکز
معارف آسیا بود خصوصاً بواسطهٔ اشتغال بمصائب خودشان

وما خو

وتاخت وتاز آن ملل وحشیه وهیجانات دوریهٔ آن کوه آتش فشان که
متصل آبادیها را ویران وخاک را زیر وزبر می نمود این مدت مدید را در دورهٔ
توقف وتاخر ماند واز آنها خبر از جائی نشد وسکنهٔ آن از ممالک مجاوره
بی اطلاع شدند واز اوضاع اصقاع شاسعه آگاه نگشتند زیرا چنانکه قبل نیز
ذکر شد یکی از قواعد اساسیهٔ نشو تمدن اینست که چون ملل متأخره
وپست بیک قوم متمدنی روی آورده وغلبه کند ودر ترکیب جسم هیئت اجتماعیه
او داخل گردد آن ملت متمدن را از ترقی وصعود در معارج تمدن باز می گذارد
ودر حالت توقف نگاه میدارد بلکه اغلب رجعت قهقرائی میدهد
تا عناصر جدید آن بتوانند بپایهٔ تمدن وقوای مغلوبین برسند وتماما متشابه
القوی گشته باز سیر ترقی را از سر گیرند (فی المثل چنانکه یک کاسه آب
سرد صفر درجه را به کاسهٔ دیگر از آب گرم جوش که روی آتش است ریخته
وبآن مخلوط کنند که در آنصورت آب گرم نصف حرارت (کالوری)
خود را کم می کند وهمان کالوری صرف گرم کردن آب سرد میشود وجمله
به پنجاه درجه حرارت رسیده وبرگشته دوباره مشغول طی درجات فوق
میگردد تا بحد جوشش برسد) اینست که مشرق زمین بعد از این بلای ناگه ظهور

حادثهٔ فجیعه بخویشتن مشغول گشت واز همگنان وهماوردان میدان مسابقت
غفلت نمود وقتی که پس از چند قرن دیده باز کرد واز خواب گران
چشم گشود وبر اطراف نظر افکند حریف غربی را در مضمار سبقت سوار اسب
تیز رو تند رو آهنین یعنی راه آهن دید وخود را روی الاغ لنگ توسن دشت
پیمای رقیب پیکری دارد کوه آسا که بخار نفسش در هوا بلند ومرفوع است
وشیههٔ آتش از فرسنگی مسموع شیهق وزفیرش چون غریو دیو است
ونعرهٔ شیر هزار مرد از پشت بر میدارد واز دل کوه های مهیب ووسط
بیابانهای مخوف میگذراند گامهای وسیع بر میدارد وراههای دور
ودراز می پیماید صحراهای بیکران وبیغوله های تاریک را در می نوردد در ساعتی
راه یکروزهٔ شرقی را قطع وده روزه منازل یکماههٔ وی را طی می نماید وچون
در دریا نظر افکند ملاح غربی وناخدای فرنگی را سوار قلعهٔ آهنین یافت که
نهنگ آسا دریا نوردی می نماید وخویش را در کرجی موروثی هزار ساله
سکان سفائنش روی زمین را در دست کشتیبان اروپائی دید وهمچنین
در هر ماده از مواد علوم معاش وهر رشته از کارهای دانش رفیق را بمراحل
عظیمه از خود پیشقدم ودر هر فصلی از فصول هنر وهر بابی از ابواب صنعت وی را

اوستاد یافت که اگر تفصیل همه را بر شماریم مثنوی هفتاد من کاغذ و دل
از یاد این فرق عظیم خونین شود در این صورت چون از این طول زمان
کانون عزم و همت و غیرت و حمیت و شعلهٔ رقابت و علو طبع وی هم
خاموش شده بود و از آنان نبود که در دنیا محال ندانند و هر چیز را با عزم
و اقدام مجدانه ممکن پندارد و صعب ها را سهل انگارد دیگر سابقه را با این وضع
مستحیل دانست و خر اعرج را عاجز از جولان در میدان آن سمند خوش خرام
دید پاها را دراز کرد و دهن را با آسمان باز کار را بقضا و قدر حواله نموده
و به لَن یُدرِکَ الظّالِعُ شَأوَ الضّلیعِ حکم نمود نشست باز مشغول چرت
و دینکی شیرین خود شد و به زیاد مانده و فضلات ایشان از لوازم معیشت
قانع گشت و متملقین و چاپلوسان نیز بخوش زبانی و هرزه درائی تسلی ها در
کردند که چه غم زبی کلهی آسمان کلاه من است ضرری ندارد ما راحت
باشیم و آسوده بنشینیم همه مایحتاج حیات را در اقالیم دیگر درست کرده
و حاضر پیش پا آورند این از شرافت ماست خر کار میکند اسب
میخورد (ای بابا مردی هم مردی جانت سلامت باشد) باری
سخن دراز رفت و از سلسلهٔ تاریخ خارج شد ولی چون جان مطلب

در همین جا بوده مبدء تا آخر امروزی از همان وقت و علل اصلیه و اسباب
معدهٔ اوضاع کنونی را در آن دوره باید تفحص نمود این بود که قدری تطویل دادیم
و در نقل حکایت به تفصیل رفتیم زیرا که چگونه که اطبای حاذق برای
تشخیص صحیح امراض به سرگذشت و سوابق احوال مرضی گوش داده
و در مبدء و علت غور می کنند همچنان پزشکان دردهای ملکی و اطبای عمرانی
نیز برای تحقیق علل و اسقام اجتماعیهٔ اغلب داستان دیرین آن را می شنوند
و در تعیین مبدء تنزل و انحطاط یک هیئت اجتماعیه تاریخ را پیشنهاد
تحقیقات علمی خود می نمایند و سرگذشت بی کم و بیش آن را از دهان
راستگوی (فنغراف) تواریخ استماع می نمایند که جملهٔ وقایع
ایام و سوانح شهور و اعوام را کلمه بکلمه و حرف بحرف در صندوق سینهٔ
خود حفظ نموده و در هر آن به تکرار و نقل آن در همه جا و هر انجمن با کمال
وضوح حاضر است و کوک نمودن ماشین آن همین است که محفظهٔ کتابش را
پیش نظر باز نمایند و بواسطهٔ همین فنوغراف قرون خالیه را در محکمهٔ تمیز
استنطاق میکنند باری چون به سلسلهٔ منقطعهٔ خویش رجوع کنیم
و رشتهٔ تاریخ را تعقیب نمائیم می بینیم که در عرض آن سیصد سال

بعد از آن سانحهٔ کبری و مصیبت عظمی آن آتش‌فشان در ایران سرگرم
آتشباری مانده هرچند گاهی که اندکی سکونت می‌پذیرفت و از جوش
و خروش می‌افتاد و در ساحت این ملک کم‌کم میخواست گل و گیاه سر
زند و پدید آید باز یکباره بنای هیجان و غرش و شراره پاشی می‌گذاشت
و دهانهٔ دوزخینش را باز کرده و حمیم و غساق بر فرق مردم می‌بیخت و حجارهٔ
من سجیل می‌بارید چنانکه در یک آتش‌افشانی بعد از چهل سال از تاریخ
ظهور این (داکان) خلافت اسلامیه را در خبرگان گذاشت و منقرض
نمود و بغداد را که مرکز تمدن اسلامی بود خراب کرد خلاصه شوکت اسلام
و دار السلام را محو و نابود گردانید و شعله‌ای باسم هلاکو نفوس بیحدی را
هلاک ساخت و در یک آتش‌فشانی دیگر که از جای دیگر دهن باز
و بخرابی آغاز کرد و تنورهٔ دیگر باسم تیمور از ترکستان گشوده و سرازیر شد
و خرمن هستی را آتش زد هرچه بقیه از آثار عمران مانده بود برانداخت
و اهالی بلاد معموره را از شمشیر گذرانید و یا تیغ تیز چون برگ خزان بریخت
بر هر شاخ و نهالی هم که رسته بود خاکستر بیخت و از بیخ درآورد و ارکان‌ها
منار برافراشت و از کشته‌ها پشته‌ها انباشت همانا بر عکس آنچه

متملقین

متملقین عصرش می‌گفتند که شادَ للعدلِ منارًا باید درباره وی گفت
که شادَ للقتلِ منار این بود که در این دورهٔ مصائب فضل و هنر
در مملکت بازار رواجی نداشت و حکمت و فلسفه نیز که اساس ترقی و منشا حیات
ملل و قوت و قدرت و مکنت و رفعت است از میان بکلی رفت و بجایش
علوم قشریه و لفظیه یعنی منقول تعمیم یافت و اهمیت پیدا کرد تمام مواهب
عقلیهٔ مردم صرف لفاظی و عبارت پردازی و ضمه و فتحه شد و افکار
عالیه بواسطهٔ جهالت متشددین مدفون اسماء و افعال گشت جمیع
قوای ذهنیه و تتبعات و ابحاث در توسعهٔ مباحث الفاظ بهدر رفت
و علمی جز معارف ادبیه که در نمو مدارک عقلیه و ترقی مشاعر و پیشرفت
و قوت ملل تاثیری ندارد باقی نماند بر متون شروح نوشتند و بر شروح
حاشیه‌ها بستند از معانی غافل نشستند به شرح و تفسیر و حل و تعبیر
وجوه قرائت عبارات و جمل همت گماشتند و بلا مبالغه در اعراب
بسم الله هزار وجه ذکر و اختراع کردند و سالهای گرانبهای زندگانی و اوقات
پرقیمت خود را در نحو و صرف و اعلال و معانی و بیان و بدیع و عروض و شعر
و قافیه و ردی و مباحث الفاظ و لغت وغیره وغیره استهلاک کردند

دکر

وکتب علمی عقلی را که واسطهٔ ارتقاء وغلبه وتسلّط ونفوذ است نجس
دانستند وچون مغولان تطهیرش را باب انهار واجب شمردند
علم وصنعت مهجور شد ورواق جهل معمور روح تفوّق وسبقت وسرّ
تقدّم که استفاده از زحمات فرزانگان است برفت واین همه
نبود مگر از نتایج این قانون قویم وسنّت مستقیم وقاعدهٔ بلاتخلّف که
آداب وعلم ودین وزبان وعادات وشوکت وعزّت ورفاه وسعادت
جمله بسته باستقلال است وبی آن نعمت هیچ شعبه از خصایص اجتماعیّه
برای ملّت باقی نماند این آیهٔ ذهبیّه واین قضیّهٔ کلیّه استثنائی ندارد
وتأثیر غلبه را در هر چیز بهیچ وجهی نمی توان منکر شد اگرچه در آن موارد که
تمدّن مغلوبین از غالبین بیشتر باشد تأثیر مرکز غالبین را مجبور به تجنّس
وقلب ماهیّت می کند وکورهٔ گرم آن عناصر اجنبیّه را ذوب وحلّ
کرده وباهیئت اجتماعیّه آمیخته می نماید چنانکه مرکز کشور ما تازی را پارسی
ومغول را ایرانی کرد ومغولها ناچار رسوم وآداب مدنی ومذهب وزبان
ما را قبول نمودند ولی باز چنانکه معلوم شد از رسوم وعادات وزبان وکیش
آنان ملّت ایران کمتر متأثّر وبهره دار نشدند ودر این آمیزش رنگ

طبیعی ایشان را بسیار تغییر دادند ودر هر خصوصی اثری باقی گذاشتند پس
معاذ الله از آنکه ملّت غالب در تمدّن وانسانیّت وعلم وصنعت
بالاتر از ملّت مغلوب باشد
باری چون آن نارِ مُوصَدَةً وسعیرِ مُوقَدَةْ جمله خشک وتر اینخاک را
بسوزانید وچیزی سوختنی نگذاشت وهمه افروختنی که باعث دوام
اشتعال آن باشد نرسید وآبادیها تمام شد بموجب اَلنّارُ تأکُلُ
نَفسَهَا اِن لَم تَجِدْ مَا تأکُلُه کم کم رو بضعف وخاموشی گذاشت وکارش
بآخر رسید وانقسام پیدا شد واز اتّصال واتّحاد افتاد وبه جمرات
متفرّق گردید قوّت خود را غایب کرد وآن جذوات هم اندک اندک منطفی
شدند وچون ایدی سبا پراکنده گشتند ومدّت عقاب برای تکفیر
سیّئات سلف منقضی شد در زمانی قلیل هم این اراضی چون طبیعی نوم زمستان
برای رفع خستگی بخواب رفت ودر سبات گذرانید یعنی جز ملوک
الطوایف وقایع قابل ذکری در قطع آن بظهور نیامد تا در اوایل مائهٔ دهم
هجری وتحویل وانقلاب قرنی باز آهسته آهسته نوبهاری از نو در ایران آغاز
نمود ونسیم زندگانی دمید جسته جسته تخم هائی که در سینهٔ این خاک

پروریده بود و از آن سر بدر آوردند و رفته رفته نهالی رست و قد راست
کرد اهالی فلک زده گل و سبزه در باغ و چمن خود تماشا کردند و روی آسایش
و راحتی دیدند آنچه از جور و جفا در استیلای مغول کشیده بودند فراموش
کردند اعصار قدیمه عزتشان را بخاطر آوردند و از آن دوره سعادت
و خوشبختی و شیرین کامی و خوشوقتی و آن عهد خرمی و فرخی که در اوان
استقلال داشتند یاد کردند جنبشی نمودند و کوششی بخرج دادند مرز و بوم را
از خاربن پاک ساختند آن نونهال جوان بخت (که صفوی خوانده میشد)
در اندک وقتی از تاثیر آب عدل و داد ترقی زیاد کرد و بر عرض و طول اصلی
باغ سایه افکن گشت و برهای شیرین آورد روز بروز اعتلا نمود و کارش
بالا گرفت در اوان جوانیش چون درختان کهن سال شاخ و برگ
بر آسیای غربی پهن کرد لکن باز بقانون و سیر دولی که اساسشان
بر قاعده مشروطیت و حکومت منتظمه مشید و متین نیست و بمفحوای سنت الله
التی قد خلت من قبل بدست تخریب باغبانان و اغراض خائنین رو بانحطاط
گذاشت و شاخها کج شدند و ننگ و رسوائی بار آوردند زمام کار بدست
مشتی ابلهان و بیخردان و گروهی خائنان و منفعت پرستان افتاد که کردند

۲
شده

بگذ

آنچه کردند و پس از دویست سال آسودگی نیز باز بنای نهب و سلب عباد
و جور و بیداد نهادند و به بیقانونی و یغماگری و تعدی بر جان و مال ابنای وطن
و خداوندان کشور یعنی سکنه و رعایا آغاز نمودند و بار دیگر وطن را معرض مصائب
و نتایج اعمال خویش کردند و نتیجه اهمال و تکاهل و غفلت و مظالم آنان آن شد
که مشتی افغان تیشه بر ریشه آن درخت زدند و از پای در آوردند باز استقلال
از دست رفت و وطن در دست دشمن ماند محشری عظیم برپا شد
و رستاخیز برخاست باز قتل عام و تاخت و تاز بکار افتاد ارهٔ خونریز بی
بر شاخهای آن گذاشتند و پیکر نازنین آنرا صد چاک و پاره پاره نمودند
و تقریبا یک ملیون نفوس محترمه چون موران زیر پای آن جلادان پایمال
و تلف شدند و باز خانه مالامال مار و کژدم گشت و از دست دژخیمان افغان
ناله و افغان بآسمان رسید و روزگار این درخت عزیز هم
که اولین دوره استقلال و آسایش پس از سیل اعرابش می توان خواند
بدین گونه سپری شد و بانقراض رسید و خدنگ آه دلدوز بیچارگان بآماج خورد
و شهریار جهان که آفریدگان خود را بدین سرپرستان بودیعت سپرده و ایشان را
صاحب تاج و تخت کرده بود چون با مانتش خیانت کردند غضبش را برایشان

نازل

نازل کرد و سزای ظلم و جزای جور را داد فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ
أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ
وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و باید دانست
که اگر چنانچه در فلسفهٔ تاریخ غور کنیم و از اسباب موجبهٔ صعود و انحطاط
و انقراض بحث نمائیم در همین تاریخ سلطنت صفوی نقاط خفیهٔ بسیار
و مطالب بیشماری است که باشکاری علل تنزل و فنا و زوال آن را
مینماید که خرابی کار از کجا بوده و کرم ریشه خوار این درخت و امراض باطنی
آن که باعث پوسیدن آن شدند از چه بود یعنی در هر یک از دول
صغیره و کبیره و هر کدام از عائلات سلطنتی هم بتفصیل دوره های ظهور
و ترقی و وقوف و انحطاط با اسباب هر یک از این دوره ها موجود است
و بعبارةٍ اُخری در هر یک از این درختها عنفوان نونهالی و جوانی و پیری
و امراض موجبه بر هلاک آن بوده ولی چون مقصود اصلی تحقیق احوال کنونی است
از دیگر اعصار سابقه بسرعت میگذریم و برای تحقیق منشاء و تفحص جراثیم
و تخمهای امراض کنونی نظری افکنده و تعقیب میکنیم
زمانی آن ملخ در مزرعهٔ وطن ما ماند و تخم گذاشت و از خرابی چیز

فرو

فروگذار نکرد تا عاقبت طبیبی حاذق که نادرهٔ دوران بود پدید آمد و با همت
و عزم و تدبیر صائب اینخاک را با زحمات زیاد مصفی کرد و از بیگانگان بپرداخت
و در اندک زمانی این زمین را اصلاح نموده و وسعت داد و باوج اعتلاء و شکوه
و قربی نهایت رسانید و این تن خسته و ضعیف را که از خون ریزی فصادان
به فقر الدم مبتلا شده بوده با جوهر فولاد معالجه نمود که خود در روزگار حیات
آن خارقهٔ زمان دوره ایست مخصوص برای ایران و دولتی است جداگانه
از تکون تا زوال که در تفصیل اعمالش کتابها ساخته و پرداخته اند
ولی چون ما باول و آخرش در یک لمحه نظری افکنیم می گوئیم خوش
درخشید ولی دولت مستعجل بود چه فایده که عاقبت کار چون اول خراب
وَيَعُودُ كَمَا بَدَا صادق شد طبیب زندگی بخش مسیحا دم خود علیل گشت
و ملت عزیز ذلیل ریشه کن ظلم و بیداد خود با تیشهٔ استبداد ریشهٔ مظلومین
بکند و شبان گرگ ران خود گرگ گله گشت کوسفند را از چنگ گرگان
رهانید و خویش کارد بر حلقش مالید سیئات حکم مطلق و ارادهٔ بی حدود
آشکار شد و نتایج بی اساسی هویدا گردید و تمام علت اصلی و منشاء فساد
امور جهانداری مشرق زمین همین است که سیاست یک مملکتی با ارادهٔ

فرد

جزئیهٔ شخصی اداره می شود و ترقی و تنزل کشوری بسته به افکار فردی است
سیاست را با معده مناسبت موجود است یک غذای ثقیلی باعث
ظهور جنگ عظیم یا قتل عمیم گردد و یک خواب راحتی موجب صلح بی مناسبتی
مخل بر شرف و استقلال به تعبیر یک رؤیا شهری را خراب
می کنند و به دجالی یک اختر شناسی تخت را خالی حیات میونها نفوس
بشری چون دانه ایست در میان دو لب چون سنگ آسیای وی که
وجود آن همه ارواح بسته بسکون آنهاست و بیک جزئی حرکت آنها از دفتر هستی
طی و محو می شوند اموال و محصول زحمات مردم که بکد یمین و عرق جبین
می اندوزند از رشتهٔ موئی آویخته و آن رشته نیز به هیچی گسیخته میگردد
ورنه در این مملکت هم ملوک عاقل و با تدبیر ظهور کرده و جد و جهد خود را در اصلاح
امور بذل نموده ولی بدبختانه چون اساس حکومت را روی قانون اساسی
و تشکیلات علمی نگذاشتند تمام خوشبختی منحصر بعهد او شد و جملهٔ افکار
عالیه و ترقیات مملکت با خودش مدفون گشت و چون کافلی برای
ادامهٔ عدل و اصلاح بنا ننهادند آنچه را که پدران آباد و بنا نمودند پسران
ناخلف ویران و تلف ساختند و هر چند اسلاف در تعمیر زحمت

کشیده

کشیده و رنج بردند اخلاف در اتلاف کوشیدند هرچه نیاکان
و گذشتگان از بیت المال ملت به بنا صرف کردند همان نقدهم فرزندان
به فعل خرج نمودند و بنیادی را که آنان ساختند ایشان برانداختند و نقدی را
که ایشان اندوختند ایشان باختند و بلهو و لعب پرداختند این بود که
هر چراغی که موسس دولتی با رنج بیشمار برافروخت و فانوسی بر دور
آن نگذاشت با چراغ حیاتش دیکجا خاموش گشت و هر تخمی را که
کاشت و باغی بیاراست و دیواری بر پیرامن آن نیافراشت
تا خودش زنده بود و از مرغ و مور محافظت میکرد سرسبز بود و چون
خویش بدرود جهان می گفت آن باغ نیز پریشان میگردید لهذا
دولت افشاری و زندی که بعد از صفوی در ساحت این ملک ظهور
کردند بزودی با وفات موسسین خود منقرض شدند و باز هرج و مرج
زیاد در عرصهٔ ایران پیدا گشت تا در اوایل قرن سیزدهم هجری
دولتی جدید در ایران متولد شد که بعد از اغتشاشات زیاد باز سر و سامانی
برای کار این کشور داد و اقسام مملکت را زیر یک لواء جمع کرد و باز این دولت
صاحب اسم و رسمی در دفتر دول گشت وسعت ممالک را بحدود

طبیعی

طپیش رسانید که هنوز نیز اساسش برقرار و سلسله اش پایدار است
واگرچه این جوان بعد از اندک وقتی نیرومند گشته و با بازوی روئین
و پنجهٔ آهنین زمام توسن چموش ملک را گرفته و شتاتش را جمع نمود و انقلاب
و هرج و مرج را سامان داد و کشور را از سرکشان مصفی کرد و بنای سلطنت را
روی شالوده گذاشت ولی بدبختانه تولد این جوان بخت
در زمان بدی و روزگار ناموافقی شد یعنی با امراض مزمنهٔ ارثیه و اخلاط
فاسده با بدنی علیل که از بی مبالاتی اسلاف و عدم رعایت گذشتگان
قواعد حفظ صحت را کم کم امراض عاصیهٔ صعب العلاج در بدن ایشان مزمن
گشته و بوراثت منتقل شده بود بعرصهٔ وجود قدم نهاد در عصری که
از تاثیر نزاعهای داخلی و اشتغالات ملکی و تربیت مغرضین ملت
در جهل مطلق میزیست و از اوضاع عالم و احوال امم خبری نداشت علم و صنعت
از میان رفته جز مضاربهٔ زید و عمر چیزی نمانده افکار و عقول مصروف
اختلافات مذهبیه و نفاق ملی گشته ضمایر مردم آلت سیاست
متنفذین شده و هر بخردی گروهی را دست آموز نموده و معنی کُلٌّ مِنهُم
آخِذٌ بَعضٍ اِنَّما المال لمن مَعَه صادق گردیده و از علوم معاش و معارف

دنیا بکلی غافل شده اند و مصداق اُولئکَ کالأنعامِ بَل هُم اَضَلّ
آمده اند رؤسای روحانی نیز که عقول مردم بیچاره در قبضهٔ تسخیرشان است
و جملهٔ اعمال و افعال خلایق مرهون کلمهٔ ایشان دربان قلوبند و حکام
وجدان ملت را از راه ترقی و صراط مستقیم باز گذاشته لفظ عام علم را
تخصیص نموده و لَو بالصین را فراموش ساخته اند در این حال معلوم است
که افلاطون نیز اصلاح این بدن علیل نتواند و ارسطو نیز عاجز ماند دم مسیحا
خواهد یا عزم نادرشاه همت پطر کبیر یا غیرت خارق العادهٔ میکادو
که این فسادها را بصلاح مبدل سازد از آنطرف هم چیزی که کار را
از همه بیشتر مشکل نموده و مزید بر علت شده این بود که در این مدت که
مشرق زمین به اغتشاشات داخلی مشغول شده و از راه مانده بود دنیا
بسبب کشفیات جدیده و ترقیات علوم و اصطناع آلات مدهشه ترقی
فوق العاده کرده و شکلی دیگر گرفته و مرکز تمدن و پایهٔ عمران قدری بل خیلی بالاتر
رفته و قصب السبق مجد و سیادت و عزت فرنگها دورتر مرکوز
شده که با هر اسبی بدان نتوان رسید اختراعات علمیهٔ جدیده کمان
و تیر ولد و زره را به توپ کروپ و مکسیم و تیر الیوز و تفنگ هوائی را به تفنگ

آتشی والاغ واسب را به راه آهن وگرجی را بکشتی بخاری تبدیل کرده وفکر
تیز آدمی کارها را از دست عاجز انسانی گرفته وبه آلات جسیمهٔ آهنین
وچرخهای دیوپیکر سپرده بخار والکتریک (کهربائی) که مخلوق هوش
بشر اند در عالم کون حاکم مسلط شده اند واوضاع جهانی بکلی دگرگون گشته
ورنگی دیگر گرفته عرصهٔ گیتی ونطع وجود میدان تنافس وکشمکش وتازش
وبازش وحرکت وولولهٔ غریبی شده دخول در این میدان اسلحهٔ
جدیدهٔ علوم می خواهد ومعارف تازهٔ دنیا وگرنه مرد پیلتن چون مور زیر پای
سواران پایمال گردد ودر میانه محو می شود (کار هر بز نیست خرمن
کوفتن گاو نرمی باید ومرد کهن) پای میخواهد که بدود وچهار دست که
کلاه خود را در سر نگاه دارد وبدبختانه بسبب خواب نوشین بامداد رحیل
مشرق زمین که پس از استیلای مغول در سبات عمیق واغماء وبهت
افتاده بود مواقع عمدهٔ این عرصه را مغربیان مشغول کردند وزمام این سمند را
براهنمائی حواس وهدایت فلاسفه ایشان بدست گرفتند ومعنی
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ را پیرو خود ساختند واز غفلت
خاوریان استفادهٔ کامل نمودند ومعلوم است که چون دو دشمن بی سلاح

که بشدت مشغول جنگ اند بیک محلی که در آنجا سلاح است روی
آورند وبدوند در این مسابقه هر یک از ایشان که اول بدان جای رسید
وبدان سلاح قابض شد کار عقب مانده تباه است وتمام ناچار یا باید سپر
اندازد یا برود وسلاحی پیدا کند ودست وپائی نماید یا فی المثل دو تشنه
در یک صحرا که از دور یک جرعهٔ آبی ببینند ورو بسوی آن بتازند که معلوم است
السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ همین است وضع ملل در میدان مسابقهٔ حیات
وعزت وتنافس در غلبه وبرتری وعرصهٔ تنازع بقاء که الحُکْمُ لِمَنْ غَلَبَ
صادق است والغالِبُ قاهِرٌ ظاهر هر کرا سلاح علم است
بر اعزل ودست خالی بتازد واو را از پای براندازد وهر کدام بآب
جاودانی معارف زودتر رسید از ظلمات جهالت ره بدر برد
ودیگری در طلسم تعصب اعمی بماند این بود که وطن ما نیز وقتیکه در این قرن
اخیر پس از تأسیس سلطنت قاجاریه که پس از حادثهٔ مغول دومین
دورهٔ آسایش واستقلال در دست ایران است اندکی از کشمکش
خلاص شد وکمی بحال آمد از هجوم نوبه های غشی فرصتی یافت وافاقهٔ حاصل
شد دیده بر ایجهان باز کرد وبرفقای قدیم وهم زمان یا رقبا وحریفان

وهم رزمان خود نگاه کرد دید عجب عالمی است رفیقان در بزم عیش وی را
تکمست کرده و انداخته و خود هشیار مانده و بدر رفته اند وانگاه خبریافته که آفتاب
برکتفش تافته در میدان سباق ایشان مجلّی و مصلّی شده‌اند و این از ظیم
وبخت هم پس تر افتاده حریفان چون شاه ووزیر سوار فیل و اسب
گشته وقلعه را متصرف گردیده اند واین پیاده مانده ومات شده
هم مکتبان که در دبستان هم صنف وهمدرس وی بودند بلکه او
از ایشان پیشتر ساعی و تیزهوش و پیشقدم بود جزو عَمَّ عشق را ختم کرده اند
و وی چون مجنون عامری در سورهٔ واللَّیلِ مانده آنان دفترِ دانائی را
تمام کرده وشهادت نامهٔ اوستادی گرفته اند وهشاد شهر معارف
وهفت اقلیم دانش را گشته و نوردیده اند واین هنوز در خم یک کوچه مانده
در این صورت معلوم است که با اینهمه مشکلات موروثی و امراض مزمنه
وقتیکه این دولت جدید قدم بعرصهٔ شهود گذاشت و تاسیس یافت دوای ن
ملت نجیب را لم تشعث نمود انتقام متاصلهٔ این ملک که همه از متولدات
(مکروب) جهالت اند رفع نگردید ومریض با همان حالت ماند بلکه هر روز
قوت رقیبان بر ضعف او میافزود و ترقی دنیا از امید و جسارت

وی میکاست باز در همان سبات افتاد و دیده برهم نهاد و روزبروز
مرض رو باشتداد گذاشت هر ساعتی فاصلهٔ وی از همراهان فرسنگها
زیاد می شود و مسافتی از قافله دور می افتد زیرا آنان رو بسر منزل مقصود
باراه آهن می تازند و این در بستر کسالت افتاده و پرستاران وی نیز در علاج
وچاره جوئی او نکوشیدند و در مداوات وی با ادویهٔ برءِ اشاعهٔ علوم همت
نگماردند مرض مشخص و دوا معیّن چیزی جز اقدام و بیغرضی نمی خواست که
بدرمان درد مبادرت نمایند که اثر آن هم در اینهمه مدت بواسطهٔ اغراض
شخصیه و استفادهٔ که از مرض وی داشتند و خود را مباشرین املاک
واموال وی ساخته بودند نکردند نفع شخصی را بر عزت و خیر عموم مقدم
گرفتند و این بیمار در تب و تاب و اضطراب بماند و کم کم بعضی
از اعضایش بکلّی از کار افتاده و آفتزده گشت ملت در ورطهٔ ذلت
وفقر و مسکنت افتاد، و کشور در پریشانی و سفالت سخنان دلسوزان
ونصایح و راهنمائی ایشان بخرج پرستاران نرفت و مقبول نیافتاد
گاهی آثار تلواسه و قلقی در آن مشهود می گشت و هجوم نوبهٔ ظاهر
و زمانی در بهت مطلق و جمود می گذرانید و دشمنان بشادی در آن

می نگریستند و دوستان دانا بزاری می گریستند تا در اوایل ثلث
اخیر قرن ماضی بهمت یکی از پرستاران بمعرض انقلاب فوق العادهٔ
در احوال این دردمند بظهور آمد و آهسته جنبشی نمود و چشم گشود اندکی بخویش
آمد و آلامش تسکین گرفت و نزدیک شد که این محبوب عزیز بپای برخیزد
و در دل دوستان امیدی برانگیزد نهضتی بحصول آید و نقاهتی هویدا گردید
رفته رفته میخواست که با ادویهٔ علوم و پرهیز نظام و قانون قوتی بگیرد
و در جرگهٔ احیاء و اصحاء داخل شود با همگنان براه بیافتد و بهماوردان برسد
آب رفته بجوی آید و سمند ترقی به تکاپوی که ناگاه از تاثیر بادهای
مخالف یکمرتبه آن چراغ خاموش شد و از کثرت خارها آن یگانه گل هم
افسرده گشت باز یکمرتبه این کودک تازه پای گرفته از بالای نردبان افتاد
و کارها بسبک اولی برگشت مرض خطیر گشت و علاج ناپذیر زیرا
خودکامان ببالین پرستاری نشستند و راه چاره را بستند به کامرانی
خویش پرداختند و نهب و سلب را بکار انداختند آتش جور و بیداد
افروختند و از ظلم و ستم دینار و درم اندوختند به جاه و جلال بی‌معنی
دل خوش ساختند و به شمارهٔ اسب و استر و قطار نوکر و قطر شکم

بهمدیگر بالیدند و بنای افاده گذاشتند القاب طویله بر خود بستند
و افعل التفضیل جمیع افعال شدند کبر و خودبینیشان از جبابره گذشت و تابع
از متبوع بیشتر افتاد. هنگام رفتار با غاشیهٔ زرین از پیش و صدای
کفش از عقب با زبان حال می گفتند ای زمین بر قامت رعنا نگر
زیر پای گیتی بالا نگر اَفَوقَ العَرشِ یُوضَعُ لی مِهادٌ اَمِ الجَوزاءُ
تَحتَ یَدی وِسادٌ خون زیردستان را مکیدن گرفتند و رعیت را
چاپیدن هریک که سرکار آمد باصلاح کار و علاج آن بیمار و تعمیر دیار همت
نگماشت بلکه بر پر کردن کیسهٔ خود سعی کرد و گنجینه را از مال بزرگان و بازارگانان
و اندوختهٔ سوداگران و پیله وران انباشت بصره را خراب و بغداد را
آباد ساختند ملک را بمیان گذاشتند و هریک حصهٔ بر داشتند
هر جائی را بکسی باجاره دادند و او را فعال مایرید کرده و بر مال و جان اهالی
مسلط ساختند دیگر شرح این قصه توضیح واضح است و تحصیل حاصل
آنجا که عیان است چه حاجت به بیان خلاصه تعدیات
و مظالم از حد گذشت و انذارات طبیعی ظاهر گشت بلی چیزیکه مقصود
از این همه مقدمهٔ طولانی بود اینست که پس از آن هنگام گاه گاهی باز این

مریض را در بعضی ادوار دیده باز کرده و آثار حیاتی اظهار نموده و کمترین
زمانی اندک افاقتی در وی ظهور کرده و یکی از پرستاران خواسته در جزو
بیست و نهم مختصر اهتمامی درباره وی بنماید تا تظاهر کرده و خواسته
خود را چنان بنماید و آبی بر سینهٔ مریض پاشیده و بدین جهت وی نیز
نظری باز نموده لهذا دوستان کم خبرت نیز از هر جائی طبلهٔ شادی
بر آورده اند و لواء سرور بلند کرده اند طبل خرمی کوفته اند که دیگر کار بکام زمے
درجام شد اصلاحات تمام و امور بر وفق مرام و از تعصب و تحزب
(شوونیسم) چیزی هم بر اصل بیافزودند و جزئی را کلی قلم دادند
متملقین نیز شرحها بستند و داستانها سرودند چامه ها ساختند و چکامه ها
بافتند عوض تشبیهات قدیمه اصطلاحات جدیده بکار بردند و بجای افلاطون
و ارسطو و سقراط و بوذرجمهر (بزرگ مهر) غالیله و نیوتون و داروین و بسمارک را
گذاشتند که الحق پطر کبیر بگردش نمیرسد و ناپلیون از تدبیر اتش
انگشت بر دهان ماند (پت) از سیاستش در تحت الشعاع افتاده
و نام (تیرس) از دنیا محو شد و هکذا غافل از آنکه این همه نمایشهای
ظاهری سرابی است که یَظُنُّهُ الظَّمْآنُ ماءً و ذرهٔ اصلاحات نشده

و گامی این بیمار رو بسوی صحت برنداشته ظلم کشور را سرتاسر از کران
تا کران گرفته و مصداق ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَالبَحرِ آمده حدود مرعی نیست
و احکام موقوف بمیل حکام بازار رشوت رایج و مردم در سختی و تنگی و کارها
پریشان و درهم چون موی زنگی در این صورت معلوم است که با این
طفره و دست نگاهداری و با آن بطالت و سیر سلحفاة کار درست نمیشود
و سیل از تپه میگذرد مریض شفا نیابد و علیل تندرست نگردد دستی
لازم است چون اهرم ارشمیدس و عزمی چون عزم میکادو موتسوهیتو که ملت را
از خاکستر گرم برداشته و به بستر نرم نهد و بر مسند عزت نشاند و در جرگهٔ
ملل حیه داخل کند شب و روز با شتاب هر چه تمامتر بکار پردازد و دست
و پائی بنماید و تا وقت فوت نشده و فرصت از دست نرفته تکاپوئی
کند و خود را بقافله برساند به اسبی تیزتر از اسب ایشان سوار شود و بدون
استراحت لاینقطع براند تا این فاصلهٔ هولناک را قطع و ورطهٔ عظیم را
طی نموده و جستی کند تا تلافی بطالت ایام گذشته را بعمل آورد و با اقران دست
بدست بدهد و دوش بدوش برود و گرنه بالیت و لعل و مماطله و تعلل
کار از کار می گذرد و نتیجهٔ صغری و کبرای پیش و مقدمات گذشته حاصل

میگردد وکیفر صغائر وکبائر مرتکبه بوقوع میپوندد وبااین استخاره وتاخیر
وساعت نیک دیدن وفال گشودن واین بطالت ودرنگ وپای لنگ
بگرد کاربان نتوان رسید چنانکه یکی از مرضای بیمارستان مشرق
زمین که باماهم بستر وهمدم حسرت بود درهمان زمان که مریض ماندکی بحال
آمد او نیز به مقام معالجه خویش برآمد اما باهمتی فوق العاده وروز بروز دوا
برء الساعة علوم را استعمال نمود تابکلی بهبودی یافت وجوان دلیر
شیر افکنی شدکه اکنون بدست قضا پشت دست میزند او بمطلب بهار رسید
وماهنوز آواره ایم غرض آنکه اگرچند روزی خودپرستی را کنار نگذاشته
وبا اقدامی مجدانه در اصلاح امور کوشیده نشود وبه علاج حقیقی وقطعی وچارهٔ
یگانه که بعقیدهٔ ما دو چیز است وبس: ـــــــ تأسیس حکومت
منتظمه وعادله باعین اصول ادارهٔ فرنگی ووضع قانون واجرای عدل
وداد برای دولت و وتعمیم معارف وتشیید مدارس درمیان
ملت ـــــــ رجوع نکنند دیگر فرصت زایل می شود ووقت
دست وپاکردن نماند نتایج ظلم آشکار گردد ودر توبه بسته پشیمانی سودی
ندهد ونوشداروی پس از مرگ فائده نبخشد ومریض عزیز ونازنین

ومحبوب تر از جان شیرین ما نیز خدای نخواسته عمر شرا بدیگران می دهد
ومعاذالله نفس آخرین ودم واپسین خود را میکشد کار از دست میرود دیگر از شخصیت
یعنی از عواقب وخیمهٔ ظلم این بار قهر قهار از آب وآتش وباد گذشته
از خاک ظهور می نماید ومصداق اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا بحصول
آید رجفهٔ شدید بوقوع میپوندد وزمین را دگادگا سازد وخسف ارض بظهور
رسد وعالی را سافل گرداند عزت وسعادت وحیات ملی
یعنی روح استقلال زایل گردید وقیاسی ببلایای نازلهٔ پیش قبول
نمیکند واین دفعه خاک از دست میرود مرز وبوم از دست بومیان
خارج شود وموت ابدی حاصل گردد واز همه بدتر آنکه چون سفر آخرت باز
گشتی ندارد وَلَا یَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ درحق آن صادق آید وبرخلاف افکار
بعضی متفلسفین عصر ما ـــــــ که کورهٔ تنور ایران را نسبت خاصیت خداداد
وقوت ماوراء الطبیعه می دهند که هرچه را که در آن افتد حل ومزج میکند
واستحاله وقلب می نماید وفرقی بین انواع ملل غالبه نمیگذارد از بعد
ـــــــ ملت نیز محو ومستهلک می شود وقلب جنسیت میگردد
وبصبغهٔ آنان مصبوغ میشود چنانکه (غولوا) ما به (فرانک) و(کلت)

ها به (سکون) تحول یافته و منقلب شدند

و عجب اینست که بعضی از آقایان که چون فلاسفهٔ قدیم عقل تنها و فکر مجرد
از تجربه ها را کافی در کسب همه چیز دانند و کهنه پلاسی گسترده و پارچه گلیمی
بزمین انداخته روی آن نشسته دست بر پیشانی و کلاه بر زانو گذاشته در
تحقیق حقایق و اصول اشیاء غور و تدقیق و در حل رموز عالم طبیعت و حدود
فضای لایتناهی و عرض و طول افلاک اعمال ذهن کرده و در ماوراء فلک
اطلس صرف فکر نموده و استنتاج می کردند که لاخلاءَ و لاملاءَ یا چون
بعضی سفهای متأخرین که حکمت را منتزع از امثال دانسته و از انعکاس
صورت در آئینه عالم اشباح و اظلال و مثال اختراع نموده اند یعنی
همه جا عقل ناقص را بی استعانت تجارب بکار انداخته و از علت گرفته
به معلول آمده اند هکذا بعضی از فلسفه بافان عصر ما نیز که همواره رجاء را بر خوف
مقدم دارند و با تسلیت خود را تعقل داده و پنهانیان را کور میکنند
حکمتی تازه در آورده اند و قانونی جدید درست کرده اند که طبیعت مملکت ما
تأثیر خارق العادهٔ دارد و ملل غالبه را همیشه هضم و استهلاک می کند
چنانکه فلان را چنین و بهمان را چنان کرد یونانی را ایرانی و عرب را عجم و مغول را

کالعدم نمود غافل از آنکه حَفِظتَ شیئاً وَ غابَت عَنکَ اشیاءٌ
سوراخ دعا را گم کردهٔ نصف مطلب را دریافته و نصف دیگرش را دور انداخته
و مصداق یُؤمِنُونَ بِبَعضٍ وَ یَکفُرُونَ بِبَعضٍ شدهٔ قانون صحیح استحالهٔ
ملل در همدیگر که منتزع و مقتبس از فلسفهٔ تاریخ هفتهزار سالهٔ دنیا هست اینست
که چون دو نژاد و دو ملت بوسیلهٔ از غلبه و غیره بهم مخلوط شده و بیامیزند
و در مقابل یکدیگر برآیند و در میدان تنازع بقاء روبرو شوند و مغالبه
و منافسه کنند ناچار و بلاشک مترقی تر و متمدن ترین آنها غالب
و پایدار و عقب تر و پست ترین مضمحل و مغلوب خواهد شد و در اولی
مستهلک گشته و قلب ماهیت خواهد نمود خواه غالب باشد و خواه مغلوب
علاوه بر آنکه غلبه را هم خواص و تأثیرات مخصوصهٔ هست و علت اینکه
مغول و تازی به عنصر ایرانی تحول یافتند همین بود که آنان قومی بودند وحشی
و ایرانیان از ملل متمدنهٔ عصر خویش وگرنه مگر نه منی که مشتی یونان که آن وقت و
متمدن ترین ملل عهد خود بودند چون اندک زمانی (هشتاد سال) بر کشور ما
دست یافتند با آن قلت عدد ایشان و وسعت مملکت ما و کمی مدت
استیلاء باز در هر مادّه از موادّ اجتماعیه از زبان و رسوم و آداب تغییرات

مهمه دادند وقریب پانصد سال زبان یونانی زبان رسمی ودولتی ایران شد وسکه‌ها در سکه‌کده‌ها ودار الضرب های ایران بخط وزبان یونانی زده شده وکتب بآن لسان تالیف میگشت زبان زندی بکلی از میان رفت وحضرات پادشاهان ما (فیل‌هلن) یعنی یونان دوست شدند واین لقب افتخاری را برای خودشان داده وبر درهایشان نوشته ونقش کردند وهم چنین تا مدتی مدید صنعت ومعماری در این اقلیم بطراز یونانی واصول ایشان بود که اگر از این گونه شواهد تاریخی بشماریم از صدد موضوع بیرون می افتیم علاوه بر این حالا دیگر وضع دنیا بکلی تغییر کرده واصول اداره وتملکات دیگرگون گشته گذشت آن زمانی که اقوام وحشیه وایلات بیابانگرد بازور وحشیانه بر دول متمدنه دست یابند وممالک آباد را زیر وزبر وتاراج کنند دیوان تورانی (سکیت) آسایش ملک ایران را بهم زنند واسباب اغتشاش وفتنه وفساد گردند هیاطله حواشی کشور را هرج ومرج ساخته تاخت وتاز نمایند وبر بلاد معموره ایلغار کرده وبیغما برند اعراب بدوی بر کشور پهلوی ایران وروم مستولی شده دعوی گیتی خدائی کنند مغولان

چادر نشین بر بغداد که مرکز تمدن اسلامی بود دست اندازند وبرابره مغرب بر مملکت رومان چیره شوند هر گرا پنجه قوی باشد وبازو پر زور قدح معلی وی را باشد وسکه بنام وی زده گردد نی نی آن دوره گذشت وآن ورق برگشت آن بساطها برچیده وآن فرشها درنوردیده شد اکنون واسطه فعاله دنیا علم است ودانش ورونق کار جهان با هنر است ومعارف هر که را علم وقانون است در قوت ومکنت چون فرعون وقارون است چرخ گیتی با روغن حکمت کار می کند وکره زمین گوی چوگان سبق خوانان دبستان های دانش گشته علوم تازه دنیا بازار شعبده وطلسمات را شکسته ورونق اکسیر وکیمیا را برده حقیقت در عصر ما از اوهام وفرضیات قدماء گذشته وبر افسانه‌ها فایق آمده ملل صغیره وطوایف حقیره عالم در سایه هنر ودانش بر ملل جسیمه وامم عظیمه سیادت یافته وجزیه گذاشته وربقه عبودیت بر رقاب ایشان افکنده حالا به علمی که اصول استعمار گویند (کولونیزاسیون) در اقاصی دنیا ممالک عظیمه را که بوسعت پنجاه مرتبه از خاکشان بیش است ودر نفوس ده برابر زیادتر تصاحب می کنند وبه فنی دیگر که اصول

اقتصاد سیاسی خوانند (اکونومی پولیتیک) ایشان با سهولت
هرچه تمام‌تر اداره می‌کنند و از خیرات و برکات ایشان استفاده
می‌نمایند ثروت طبیعی خاکشان را جلب و استهلاک و خزاین مدفونه
در آن اراضی زرخیز را استخراج کرده و بچنگ می‌آورند چون گاو شان
می‌دوشند و چون زالو خون بدنشان را می‌مکند اینک قوم انگلیس
که سکان جزیرهٔ کوچکی هستند از جزایر دریای اطلس کبیر که از قطعات
کرهٔ زمین خارج و مردود طبیعت است و بوسعت هفت یک کشور
کنونی ایران است حالا هفت یک کرهٔ ارض و تمام صد برابر خاک
اصلی خودشان را بحیطهٔ تصرف درآورده‌اند و با سی هزار نفر انگلیسی
سیصد ملیون (ششصد کرور) هندی را اسیر ساخته و اداره
می‌کنند که بهر ده هزار نفر یکنفر از ایشان میرسد که از چوبانی بالاتر است
چه که شبانی ده هزار گوسفند دائمی تواند بچراند و بدوشد و اینک
قوم هولاندی با آن ضیق مکان و قلت عدد که ده کرور بیش نیستند هشتاد
و نه برابر خاک خودشان را استملاک نموده و شصت و شش کرور نفوس را
دستگیر ساخته‌اند و در اوقیانوس هندی در فاصلهٔ سه هزار فرسنگ

از خاکشان ممالک بسیار و سکان بی شمار را زیر نگین و فرمان آورده‌اند
و به علمی دیگر که علم توسیع استعمار و سیاست فتح گویند بدون جنگ
و خونریزی اقالیم وسیعه را استملاک می‌نمایند و دول غیر متمدنه را از دفتر
وجود محو و طی می‌کنند اکنون تمام فتح و ظفر در عالم بسته بهمین کیفیت
اصول اداره است و بس چنانکه دولت فخیمهٔ روس که با ادارهٔ مستبده
و اصول قدیمه مانده زبون و دستخوش دولت جوان ژاپن گشت که
اصول اداره‌اش را روی قانون عدالت و مشورت گذاشته بود و دولت
چین که حاکم ثلث بشر است تعدی یک دولت کوچکی از دول متمدنه را
نمی‌تواند از خود دفع بکند و مغلوب همسایهٔ کوچک خود که خاکش
سی مرتبه از آن وی بزرگتر و نفوسش ده بار بیشتر است می‌شود گذشت
آن زمانی که ملیونها مغول و تاتار را بایک دیوار هفت ذرعی قرنها
پیشگیری میکردند و امان از آن دیوار نمی‌توانستند بگذرند حالا چند فوج فرانسه
و انگلیس برای حفظ مصالح تجارتی از چندین هزار فرسنگ راه روی دریا
در چندین روز آمده و پکن پایتخت این دولت چهار صد ملیون نفوس دار را
فتح می‌کنند حالا دیگر عرصهٔ وسیع دنیا برای دول متمدنه چون فرصت

برای غفلت زدگان تنگ شده و روی زمین کفایت طمع استعمار
ایشان را نمیکند برای استعمار و استملاک کرهٔ قمر دیگ سودا می‌پزند
و در قطب جنوب و شمال اراضی جدیده تفحص میکنند . جملهٔ بجوع البقر
و استسقاء مبتلا هستند که بلع صدها ملیون نفوس بشری ایشان را
سیر نمیکند و آشامیدن شاهرودهای زمین چون نیل و کانژ و آمازون
و میسیسی‌پی آنان را سیراب نمی‌سازد باز نعرهٔ هَل مِن مَزید میزنند و بقیهٔ دنیا را
میخواهند فرو برند و فرا گیرند امروز مسئلهٔ شرقیه که حلش موضوع
افکار سیاسیون است و تقسیم شرق ادنی و تعیین حدود منطقهٔ نفوذ
و تحدید دوائر استعمار در آفریکا و حفظ منافع و مصالح در شرق اقصی و تقسیم
باب مفتوح بر هر ذی بصری واضح و آشکار می‌کند که دیگر طامهٔ کبری
و قیامت عظمی نزدیک وَیَومَ تُبَدَّلُ الأَرضُ غَیرَ الأَرضِ قریب است
وَاِنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ لارَیبَ فیها پشکست یعنی میخواهند رقابت را
کنار گذارند و به تجهیز این اموات که مدتی است در روی خاک مانده که واجب
کفائی است اقدام کنند و بخاک سپرند و قرن بیستم را تاریخ ختم عمل
سازند و کرهٔ ارض را در خم چوگان اروپائیان اندازند و غافلان

بیخبر که این حضرات باهمدیگر باصطلاحات سیاسی و زبانی که جز از
آگاهان از این علوم کسی نمی‌فهمد (چون قناصل ایران در خارجه) دربارهٔ
تقسیم ترکهٔ این مرضای بیچاره که هنوز چشمشان نگران است صحبت
میدارند و چون مستوفیان منتظر اند که بمجرد چشم هم گذاشتن املاکشان را
بعنوان غایب و متوفی و چون . . . . . . ازبابت مجهول المالک
ببرند گرگ دول دمادم از این گله میبرد و این گله را ببین که چه آسوده میچرد
و ما چنان خفته‌ایم که گوئی مرده‌ایم هنوز از جائی خبر نداریم و بر خود می‌بالیم
بر کاخ فلک کمند میاندازیم و دیو سفید را در طلسم و بند چرخ سپهر را گردونهٔ
خویش می‌سازیم و با عقد ثریا می‌بازیم کرسی عرش را زیر پایمان
می‌گذاریم و خود را مؤید بتأییدات غیبیه می‌شماریم و مضمون لَیسَ
لِلأِنسانِ اِلّا ما سَعیٰ وَلَها ما کَسَبَت وَعَلَیها مَا اکتَسَبَت را فراموش
می‌کنیم سوار اسب کبود را در وقت ملمات رافع بلیات دانیم با سپند
انداختن و آیة الکرسی بدفاع و باختم نخود و جوشن صغیر و کبیر بفتح می‌پردازیم
و چون جمیع امور ما با مشاورهٔ کواکب و ملاحظهٔ سعد و نحس و استقبال
و اجتماع و نظرات ستارگان و تعیین مواقع سکزلیدوزویست

وسهم الحوادث ودجال الغیب وتدقیق در حدود ووجوه ودر یخابات است

ازهیچ طرفی اندیشهٔ گزند وبیم آسیبی نداریم وابدمدت تشریف داریم

چنانکه ساده دلی را گفتند که بحسب استخراج یکی از منجمین فرنگی در فلان ماه

وفلان تاریخ دنیا خراب خواهد شد وکرهٔ زمین بدم ذوذنبی تصادم خواهد

کرد گفت من این سخن باور می‌کنم ولی اهمیتی نمیدهم وبیم هراستی

ندارم گفتندش چرا پاسخ داد برای آنکه من در ممالک (محروسهٔ)

ایران ساکنم ؟؟؟ واقعاً مثل ما نیز امروز بدان ابله ماند که از ولولهٔ

دنیا وغلغلهٔ عالم بیخبر وپنبه در گوشیم وباکمال آسودگی مشغول لهو ولعب

خود هستیم وچون رندان خراباتی وقلندران شیدائی جهان را

بچیزی نمی‌شمریم وکائنات را به پشیزی نمی‌خریم بخاک میکده

قانعیم وبه دلق وپوستین راضی هرچه دائرهٔ حریت ما تنگ گردد

واز اطراف زور آورند قناعت داریم وبدان دلخوشیم که (سه مرتبه

پاسبان را بغفلت انداخته وپای از دائره بیرون نهاده‌ایم) وفلان

کس ما در فلان موقع چنین کرده بود بر اعصار سابقه می‌نازیم واسلاف

خودرا مستجمع جمیع کمالات سازیم که جملهٔ علوم از ما رفته وجمیع اختراعات را

ازایران

ازایران آموخته اند وکشور ما در قدیم برتر وبالاتر از حالیهٔ فرنگ بود تلگراف

وذره بین وفنغراف ودوربین وغیره همه را شیخ بهائی میدانست ومیر

فندرسکی پیدا کرده جلدکی نوشته وتمتم هندی کشف نموده از جاماسب

مانده وهرمس الهرامسه گذاشته چنانکه کسی بخود من گفت در جائی که

صحبت از تلفون وتاریخ کشف آن در میان بود واز انیکه تاریخ اختراع ازا

مبدء تاریخی نموده اند آن شخص سر برآورده بسخنان ما خندان گفت عجب

دارم که شما این سخن را می‌گوئید وبومی را بیگانه پنداشته‌اید وآنچه را

که خود دارید از دیگران می‌جوئید گفتم چه گونه گفت مگر نمیدانی که این اختراعات را

تمام از ایران برده اند وتلفون همانست که اطفال ما با ریسمان وقوطی

کبریت درست کرده از دور حرف میزنند که فرنگیها نیز ابرده وبجای

(طفلان) یعنی بازیچهٔ اطفال اسمش را تحریف کرده (طلفون) گذاشته

اند !!! وهمچنین از یکی از افاضل شنیدم در مجلسی که سخن از پریشانی

حدود وتقدم اجانب وشکایت از اغماض مأمورین سرحدات رفته

بود که گفت شما بغلط هستید واز امور دولت نمی‌فهمید الآن از ما قوی‌تر

دولتی در دنیا نیست واین مطالب مبنی بر مصلحت وسیاست است

که چنان

که چنانکه علف در دست می‌گیرند که گوسفند پیش بیاید و یکمرتبه بر گردنشان
بزنند   هان نه پنداری که از جد بهزل گذشتم و سخن به بیهوده می‌گویم
نه بلکه این امثال بدان آوردم تا طبیعت (شوونیسم) و پایهٔ مشاعر
ما خفتگان و غفلت زدگان آشکار گردد که ما چقدر در مستی افتاده‌ایم
که مرده را زنده می‌انگاریم و سراب را آب   چون حاشیه‌نشینان
و چاپلوسانی که ولولهٔ یا الله کشیدن مردم را در بازار از نایابی نان
در اندرون برای حاکم و مرزبان هلهلهٔ صلوات بخرج میدهند که از کثرت
نان و وفور و فراوانی آن در دکاکین مردم صلوات می‌فرستند   واقعاً
خیلی عجب است که اینقدر در گریوهٔ نادانی افتاده و در تنگنای جهالت
مانده‌ایم ذرهٔ از خرابی کار و تباهی امور و گم شدن سررشته نمی‌فهمیم
پیک اجل بر در است و ما را خمار در سر.   دانایان سوگ ما را
می‌گیرند و به ماتم می‌نشینند و ما حنا می‌بندیم و خضاب می‌کنیم و خود را
فریب میدهیم که در عنفوان جوانی هستیم و دورهٔ کامرانی   ایران چشم
و چراغ زمین و زمان است و اصفهان نصف جهان !   دشمنان مسلح
در کمین اند و کرمان ریشه‌خوار در زمین   و ما در خواب مستی بیخبر از ملک

نمی

هستی با نفخهٔ صور هم سر از بالش ناز بر نمیداریم و نصایح مشفقان را یاوه می‌پنداریم
در اینصورت که کار بسیار داریم و فرصت اندک اگر دست و پائی
نکنیم باب توبه بسته خواهد شد و عصای راه شکسته یکباره سر بخاک
خواهیم گشت و در کتب تاریخ ذکر خواهیم شد   چارهٔ برای زندگانی و عزت
و رفاه و سعادت و قوت و مکنت و جاه و شوکت و غنا و ثروت و رواج
تجارت و وفور زراعت و ترقی صنعت و محافظت ایمان و صون دین
و رونق عمران و حیات جاودانی و رفع نادانی و کسب ظفر و فوز و تحصیل
نام و شهرت و دست بالای دست دیگران شدن جز این نیست
و تدبیری غیر از این نه که با شتاب هرچه تمامتر و عزم درست و غیرت
واقعی تمدن جدید را قبول کنیم و آنرا بعین همان اصول اجرا نموده
و بکار اندازیم و بتجربهٔ مجرب بپردازیم   از زحمات هفتهزار سالهٔ گذشتگان
استفاده نمائیم که گلهای سعادت در مرز ما بشکفد و کارهای بندگان خدا
با عدل و داد فیصله گردد و چند روزی اغراض شخصی را بکنار گذاریم تا بسعادت
ابدی برسیم   و گرنه قانون مطلق و قاعدهٔ عامه که امروز چون بدیهیات
منطقی و علوم متعارفهٔ هندسی در علم فلسفه مقرر و در میان ملل عالم مسلّم ا

دربارهٔ ما نیز مجری می شود   و آن قانون بلا تخلف و سنت الهی که هیچ
فردی از احکام آن خود را نمی تواند معفو بکند اینست که هاتف غیبی میان
زمین و آسمان بصدای بلند فریاد میزند که (هر دولت و ملتی که
تمدن وقت را قبول نکند محو و منقرض و مضمحل خواهد شد
و در عالم ملل متمدنه مستهلک خواهد گشت) این قضیهٔ
کلیه استثنائی ندارد و احترامی نمیگذارد و بدتر انکه این دفعه استقلال
زائل را امید بازگشت نیست   و بمضمون من مات فات مرده را بازگشت
نباشد   بازآمدنت نیست چو رفتی رفتی   امروز در مبحث تنازع عاملین
در عرصهٔ حیات و بقاء خلافاً للبصریین والکوفیین رای بر اینست که
عامل رفع بر عامل نصب و جر و کسر مقدم است   و بالاخره فاش
میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم که بعزت حق و سر عدل سوگند که
بی قبول اصول جدیده و علوم عصریه کار تباه است و پایانش انقراض و دمار
والسلام   من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه .... خواه ...
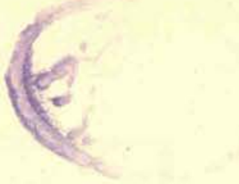
انتهی